

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232049**

UNIVERSAL  
LIBRARY









حَسْبُنَا اللَّهُ وَكَفَى اللَّهُ الْعَمَلُ الْعَظِيمُ

بمَن الله نعالے

جل جلالہ و عم نوالہ و برین و زہا رسالہ نادراز

تصنیف شاکلیم سید محمد علی صنا بقدرہ ابطال مفہومات مبغضان موسومہ بہ



در شہر حیدرآباد و قریب مسجد جامعہ دارالعلوم دیوبند و قساولی یوم التلاو

تاجیستہ کرم نامہ لکھی شاکلیم

روز شنبہ

دارالطبع کابل علی محمد مسیح الزمان طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحكيم الذي اتي من حكمته يسيرا من اراد ان يؤتية خيرا كثيرا  
والصلوة والسلام على افضل اطبائه الارواح الذي رآه داء الضلالة وزاح  
والله الذين في كل صلاتهم شفاء للاسلام واحبابه الذين ابرئت اراهم الضحاح السقام  
پس از ان بر دانايان باريك رس روشن ضميران صبح نفس در پرده مباد که چهار سال زده ماه  
سپری شده باشد که یک از مفضان طبعات عقل و صبح الاصل خود را پوشیده داشته از پریشان  
بلده فرخنده بنیاد حیدر اباد صاننا الله تعالی عن البلیات والفساد الی بوم النوا وریکی از مسایل  
طبیعی متفق شد خامه اصحاب این صناعت بخرام آمد و از جمله ایشان تقریریں سجا نفس و تگیر کرس  
و نا کس طبیب جاد و کار بدیع اند بهر عجیب الآثار علامه ملی حکیم **سید جعفر علی** متع الله  
عباده بطول بقائه و رطب السنة العالم بشکره و ثنائیه هم بودند بعد از ان پرده نشینی بر روی  
خود از مردان این فن برقع استتار انداخته و در جلباب اختفا و آمده لب اعتراض کشا و  
و نامطبوع خود بیشتر و مطبوع ساخته نامش تنقید و تنقیح بخواد هر چند عوام الناس این شعر میخوانند  
**ه** کس ندانست که منزله آن شوخ کجاست به اینقدر هست که بانگ جر سے می آید به  
لیکن دانايان باین شعر مشهور تر نم اند به گوش من آید شب آواز پاسے به تو بودی

من آواز را می شناسم نه تا گزیر من گنه کار امیدوار مراحم پروردگار سپید محمد علی را که بعجز و تصور  
 خود اعتراف دارد و بخوشه چینی خرمن آن والا تبار سر افتخار به فلک دوار میساید تماشا کس  
 خاستان معاینش که خالی از تغییر معانی کتب و اسفار علمای نامدار و تحریف و تخیل نبود  
 شدن افتاد و گلهای بساتین و حدایق مصنفات اساتذہ ابن فن چیدن و درو من  
 و استین ناظران حق پسند انداختن خوش آمد باشد که خار عناد و حسد که بخاطرش  
 خلیده است بیرون آید و آرام گیرد و دانشمندان ولایات و روز نزدیک بدعا کس خیر  
 یادم کنند و معلوم شود هر کس آید خداوند تعالی افزو با فکندن کس از پانینفتد و نام مخاطب  
 نامعلوم براسی که شناخت مبغض گردانیدم لشمیه الشی باسم لازم و براسی زیادت  
 توضیح عبارت او بعد قال المبغض تحت یک خط سیاه و عبارت مجیب بعد قال المجیب  
 تحت یک خط سرخ و عبارت استفتا که مختصر و وسطی است یک جا تحت دو خط سیاه  
 نوشته شده و عبارت حقیق که محتاج بعلامت نیست ساده بعد اقول واللہ الموفق و  
 المعین فی کل وقت و صین قال المبغض که درین جزو زمان جواب استفتای سئله طبعیه  
 که بعضی از اکابر یعنی حکیم سید جعفر طلع که تخریر فرموده اند بنظر حقیر رسید چون  
 با معان نظر دیدم معلوم شد که سطر از ان خالی از غفل نیست الا ماشاء اللہ تعالی پس  
 تنبیه بر زائش ضرورت افتاد تا طالبان حق و صواب با اعتماد تخریرشان از شاه راه صواب  
 انحراف نمایند و بسلوک طریق غایت مورد وبال و کمال آخر وی نگردند اقول مقتضای  
 حکمت و دانش آن بود که این مبغض جمل صغری و کبری منطق و کلام خود را برابر صغری  
 یا اکبری از دانشمندان روزگار معروض داشته و تعریف ایشان خطا و صواب  
 انظار خود در یافته و عقم و انتاج قیاس خود بخاطر آورد و تادریسان اشکال  
 و نظرات خود مخصوص بصوب جمل مرکب نشدی و اگر از حد و رسوم حق پرتو هست  
 و حق جوئی از نقصان قوئی مد که یا عدم تمام استقرار و تفحص کام بیرون زدای مورد بلام

بنی نوع و اجناس و اصناف نشدی و هر جا که بظلمت ضلالت و غوایت افتادی چراغ هدایت خرومند  
 بافته و با تمام بخنده و انا یا نگر فتار شده بر کردار از اینجای خود نگر بسته هر چند قنوط از دای جهل  
 مرکب که خاطر منبسط را منقبض داشت عنان گرفته سمنده حق نگاری را نمی گذاشت که بجو لا نگر می آید  
 دیاس از ادراک و ابتدار اعدای حد پشه و بداندیش که شعر مشهور است بادشوند از پیراخی رسند  
 و دوشوند از بدما غش رسند به صفت شان ست باز می داشت از آنکه هیون خاسر و رسیدن  
 راست گوئی و حقیقت کشائی تک و نماز نماید لیکن سکوت از کلمه الحق که جبارت فرومایگان می افزاید  
 مناسب ندیده سطر می چند می نگارم که گفته اند مصراع بر رسولان بلغ باشد و بس <sup>المستغنی</sup>  
 باید دانست که معنی بلغمی آن نیست که مخالف نبود با دوی خطی و دیگر اصلا قال الاملی الصرف علی  
 اصطلاح الاطباء لیس الذی لا یخالط غیره اصلا بل یلکون المخالط به قلیلا لان الامام البقره اطلق  
 البغم الصرف علی القی البغمی المشوب بقلیل من یصفراء و الصفراء الصرفه علی القی الصفراء می المشوب  
 بقلیل من البغم انتهى پس مراد از بلغمی صرف آن باشد که مخالف بود مردوی را از صفرا مثلا آن قدر  
 که نافذ گرداند آنرا در جسم غشائی و حجاب عاجز بمثل آنچه تصریح کرده آنرا فاضل سهروردی  
 در شرح اسباب و علامات در معنی موی حش علی بن ابی طالب <sup>علیه السلام</sup> من الدم الصرف ما یخالط  
 یسیر من الصفراء عنی مقدار ما ینفذ فی الجسم <sup>المشوب</sup> البغمی الباس بلغم بر دم در اختلاط  
 یسیر از صفرا برای تنفید شاید چرا که خون مشوب بلغم منتهی القوام غیر لزج و غیر باروست  
 در آن آمیزش قلیله از صفرا موجب تنفید آن و جسم غشائی می تواند شده و در بلغم که آن بالطبع  
 بار و غلیظ القوام لزج اعسر النفوذ است و لو سلم پس از چنین بلغم که اطلاق صرف بر آن کرده  
 میشود حق ذات الجنب بلغمی خالص از آن لازم می آید و حال آنکه احدی بآن قائل نشده الا لعین  
 و رایج و رایج اختلاط صفرا بقدر اعتدال است نه قدر یسیر فافهم قال المبعض و نیز شیخ در بیان  
 اعضا متفلس بنا بر آنچه که از بعضی عظامی اطباء نقل کرده اند مذکور است و اما اسباب کل واحد من  
 الجنسین المذكورین فی الاخلط الاربعه می الصفراء و الدم المراری و هوئی الاکثر لان الاعضاء

الصفاقية لا ينفذ فيها الا اللطيف المرارى ولذلك اشتهد حماءه في الاكثر غباغم الدم الخالص مع هذا قد  
 يكون بلغمية وقد يكون في النذرة سوداوية واعلم انه اذا قلنا ذات الجنب سوداوى فانما لا نزيد النصباء خلط  
 السوداوى فقط ولكن نزيد بذلك ان الدم الحاد الفاسد الذى انصب اليه خالطه خلط سوداوى حاد الكيفية  
 وكذلك اذا قلنا صفراوى او رطوبى فانما نزيد بهما خالطه هذا الدم المنغير الحاد بهما وحسب كثرة ما يخلط  
 وقلة نصف الخلطة به انتهى اقول چنانكه در شرح اسباب بچنين است قال المبعض ودر امراض خاصه  
 مجمع الجوامع است بدانكه اسباب هر يك از دو قسم ذات الجنب اخلاط اربعه است و بیشتر صفرا و دم  
 صفراوى است باعتبار آنكه خلط غليظه و راعضا صفاقية نفوذ نمى توانند نمود و از اين جهت است  
 كه اشد حماى آنها غيب يباشد و بعد از ان دم خالص و گاه دم بلغمى و بندرت سوداوى است و مراد  
 از ذات الجنب سوداوى انصباء خلط سوداوى فقط نيست بلكه انصباء دم حاد فاسد مخلوط  
 بسوداوى حاد الكيفية است و بچنين مراد از صفراوى و رطوبى نيز صفراى مخلوط بدم حاد و يا دم حاد  
 مخلوط ببلغم است و بحسب كثرة آنچه مختلط بدان مىگردد و از اخلاط ثلثه سمي بدان مىگردد و انتهى بلفظه  
 يعنى هر گاه بدم حاد فاسد بلغم يا صفرا يا سودا مختلط شود پس اگر دم حاد فاسد غالب باشد آنرا  
 نسبت بدم مىكنند پس اگر غليظه از صفرا يا سودا يا بلغم مختلط شود آنرا دموى صرغ و خاص  
 گویند و همچنان اگر مختلط شود بدم و يا ببلغم يا بدم و يا ببلغم و يا بدم و يا ببلغم و يا بدم و يا ببلغم  
 معتدبه و قدرى صالح معتدل مختلط شود بدم بلغمى يا سوداوى يا صفراوى گویند و بچنين اگر  
 بلغم غالب بود آنرا بلغمى نامند پس اگر با دمى پيچى از مره صفرا و مثليه از دم حاد فاسد  
 با سودا و ملتهب مختلط شود بقدر بكمه نافذ گرداند آنرا در جسم غشائى و حجاب حاجز اقول اختلاط  
 صفرا ببلغم بقدر اعتدال البته موجب تنفيد و جسم غشائى مى تواند شد چراكه صفرا در همه اخلاط  
 رقيق و تيز و تند است و دم حاد و سودا و ملتهب بحدت و رقت صفرا نيستند كه اختلاط بقدر  
 اعتدال از ان بلغم موجب تنفيد گردد و در بن صورت ضرور است كه دم حاد يا سودا و ملتهب  
 بقدر معتدبه زائد از قدر اعتدال مختلط ببلغم گردد و چونكه بلغم عديم اللون است اختلاط معتدبه



این هر دو بآن محدث لون خواهد شد و هر گاه لون این هر دو در بلغم نمایان شد آنرا هرگز بلغم  
 نخواهند گفت چه جائے صرف و خالص بلکه از قسم یا مختلط به خواهند شمرد و کما لا یخفی قال المبعض  
 یا مختلط نشود و عارض شود و مر ببلغم را حرارت بعفونت بحیثیتی که رقیق گرداند آنرا و صالح گرداند بر  
 تنفید آنرا بلغمی صرف و خالص نامند اقول در صورت اختلاط صفر بقدر اعتدال به بلغم و یا حدوث  
 عفونت در آن آنرا بلغم مالم خواهند گفت قال المبعض و اگر قدرے معتدبه و قسطے صالح از اخلاط  
 ثلثه مختلط شود آنرا بلغم موسوی یا صفراوی یا سوداوی گویند بنا بر نه هیشک اما چون بلغم  
 سفید عدیم الرایحه باشد اقول فیه مافیہ چه تغییر بلغم از جهت رایحه نزد اطباء از اقسام بلغم غیر طبیعی  
 قال المبعض پس اگر باوے چیزے مختلط شود که لون آنرا تغییر دهد بعضے از اطباء اقول بلکه  
 شیخ نیز و جمهور اطباء قال المبعض آنرا از قسم مختلط شمرند از اقسام بلغم و از آنست که صفرا  
 محیه را از اصناف صفرا و اندا با وجود آنکه بلغم درین بنسبت صفرا بیشتر باشد زیرا که نسبت نمی کند  
 شئی را کمزیر بچیزے که او در آن شئی محسوس تر بود و در ماده ممتزجه از صفرا و بلغم آنچه محسوس میشود  
 از لولش صفت است نه بیاض و همچنین بلغم موسوی را از اصناف دم بلغمی شمارند و از اینجا واضح  
 شود اقول متوکلاً علی الله سبحانه که مبعض معتزلاً اینجا بچیزے کم و بیشی عبارات کتب را  
 نقل کرده تطویلی است بے فایده از آن دو قسم ذات الجنب بلغمی شدید الحار و غیر شدید الحار  
 چنانکه مبعض آینده تصریح بآن خواهد کرد و واضح نمی شود اما حدوث ذات الجنب از اخلاط اربعه  
 و اکثر آن از مرار و دم ملایمی و به قلت حدوث آن از بلغم نه از همه اصناف آن بلکه از بلغم عفن و  
 مالم و بذرت از سودا، ملتهبه و احدے را از آن انکار نیست و در کتب طبیه مشهوره ذات الجنب  
 بلغمی را بدو قسم مذکور احدے نه نوشته و نیز بنظر مبعض هم بر سیده و الا بعبارة آنرا اصح  
 می نوشت من بعد مبعض در فکر تفصیل گردیده قال المبعض که بلغمی دو قسم است یکی غیر شدید الحار  
 و او آنست که دروے قلیله از مره صفرا و قلیله از دم مراری اعنی مقدار یا بنفذه فی اللحم الغشا  
 و الحجاب الحاجز مختلط شده باشد و دم حار شدید الحار و او آنست که از بلغم عفن بود و در نفیسی است

وقد ينفذ فيه البلغم ويورم اذا كان ذلك البلغم قد احدث وترقق جدا قال الالباني ولا ينبغي ان يظن ان الورم  
الحار هو الكائن من دم او مرة فقط بل كل مادة حارة يجوز ان او عرقت لا الحرارة بالعفونة ياز بلغم الحار  
قال الشيخ ومن البلغم صنف ملح وهو احمر ما يكون من البلغم وابسه واجفه ورسد يديست ويميل الى  
الحرارة واليبوسة لان كل ملوثة تحدث عن اختلاط جسم مائي بجسم ارضي محترق يابس المزاج كاختلاط  
البلغم مع الصفراء المحترقة او احترق بعضه واختلاط بعضه ببعض الغير المحترق ولذلك يكون  
مزاج هذا الصنف من البلغم قريبا من مزاج الصفراء وقد افسرني استؤمنها البلغم المالح وهو المائل  
الى الحرارة واليبوسة حتى قال الشيخ ابو علي هو احمر ما يكون من البلغم وابسه وهذا لا ينافي الحكم على كل بلغم  
بالبرودة والرطوبة لان ذلك بالقياس الى الدم والصفراء وسبب ملوثة ما خالطه من الصفراء المحترقة  
بالاعتدال لانه يحترق بعضه فيحصل فيه نوع ما والخالط من الصفراء اذا لم يكن معتدلا لم يكن ما اختلط به  
بلغما مالحا فانه اذا كان المختلط من الصفراء كثير القليل لما اختلط بها الصفراء المحمية ولا يعد من اقسام البلغم  
يا از بلغمي كه دران دم و صفرا زائد از قدر اعتدال مخلوط شده باشد كه مغير لون باشد اما بلغم بيشتر بود  
الرجحان ووصف را اطباء در اصناف ودرمى و صفراوى شمارند اما بنا بر آنچه مستفاد از كلام شيخ از  
عبارت منقول شيخ است داخل در بلغمى است ولا مشاخته فى الاصطلاح اقول قوله بلغمى دو قسم است  
يكه غير شديد الحرارة و او آنست كه در درمى قليله از درمى صفرا و قليله از درمى مرارى اعنى مقدار ما ينفذ  
فى الجسم الغشائى و الحجاب الحاجز مختلط شده باشد ميگويم اگر از قليله از درمى مرارى بسيار قليل مراد  
باشد آن تحت بلغم صرف داخل است چنانكه بعضى نيز ناقلان من قول الالباني بان تصریح کرده پس بقدر  
ما ينفذ نخواهد بود الا قدر معتدبه كه قابل نفوذ گردد و اند بلغم را در جسم صفاتى و هر گاه دم مرارى بقدر  
معتدبه ببلغم كه سفيد و عديم اللون است اختلاط يابد ضرورت كه رنگش بخوبى دران نمايان شود  
پس آن از قسم بلغم نشد بلكه آنرا از اقسام دم شمار خواهند كرد لان ايشى ينسب الى ما هو غلب  
عليه و الكلام فى البلغم وازين واضح شود كه اختلاط دم مرارى ببلغم قدرمى قليل و نيز بقدر اعتدال  
كه مغير لون نگردد و چنان بحدت صفراىست غير منفذ و حدوث ذات الجنب از ان دشوار و اختلاط آن

بقدر مستند به منفذ المخرج آن از اقسام بلغم پس مبغض که قلیله از دم مراری اعنی مقدار مایه منفذ گفته  
و آنرا از قسم بلغمی شمرده از حلیه صحت عاریست و نیز در بنجا مبغض در صدوا ثبات ذات الجنب بلغمی  
غیر شدید الحرارةست و قول او مقدار مایه منفذ فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز دلالت میکند بر اینکه آن  
ذات الجنب نخواهد بود الا خالص بقرین ذکر حجاب حاجز پس حدوث ذات الجنب خالص ازین بلغم  
غیر شدید الحرارةست که تحت صرف شمرده شده لازم می آید و آن باطل است و نیز میگویم بلغمی که در آن  
قلیله از دم مراری مختلط شود حرارت و قوت تنفیذ آن در حجاب از دم صرف البته کمتر باشد چرا که  
همه اصناف بلغم نسبت بخون بار دارند و هرگاه اطباء را در حدوث ذات الجنب خالص از دم صرف  
کلامی باشد پس چنین بلغم باختلاف قلیله از دم مراری چگونه نفوذ خواهد کرد و در حجاب چنانکه  
سمرقندی گفت و السبب الفاعل للورم ای لذات الجنب اما دم صرف قال النفیس فی بحث لان  
الحجاب الغشائي لصلابتهما لا ینفذ فیها الا ماده مرية لطیفة صرح بذلك جالینوس فی الاعضاء  
الالیة فلا یحدث الورم فیها من الدم لصرته بل من الدم الصفراوی و اما یکون الورم من الدم لصرته  
فی ذات الجنب الغیر الخالص الذی یکون فی العضلات النی بین الاضلاع لان العضلة مختلفة  
الاجزاء فی اللین والصلابة لیکن آن ینفذ فیها الدم الصف و الدم السوادوی الخ پس اقرار بحدوث ذات الجنب  
خالص ازین بلغم نیست مگر از سودا و بر وجهین قول بعض که در وی اعنی در بلغم قلیله از مره صفرا اعنی مقدار  
مایه منفذ فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز مختلط شود پس اگر مره صفرا بسیار قلیل کمتر از قدر اعتدال خواهد بود  
برای تنفیذ در جسم غشائی و حجاب کفایت نخواهد کرد و چرا که بلغم بار و بالطبع غلیظ و لزج است و اگر بیش  
از قدر اعتدال بوده باشد لا محاله رنگ آن در بلغم که سفید عذیم اللون است ظاهر خواهد بود و آنرا مره صفرا  
موسم گفت پس ضرر در شد که مراد از قدر تنفیذ قدر اعتدال باشد و اختلاط صفرا بقدر اعتدال در بلغم  
محدث ملوحه است و در صورت آنرا بلغم مالح خواهند گفت و ذات الجنب بلغمی غیر شدید الحرارةست از آن حد  
خواهد یافت نه شدید الحرارة چه بلغم مالح را بمیل الی الحر و البیس نوشته اند چنانکه قرشی گفته و قسمی دیگر  
سواي غیر شدید الحرارة یافته نمیشود و شبیهه و قول مبغض که قسم دوم شدید الحرارة و او آنست که از بلغم

بلغمی که در بنجا  
تیره و غلیظ است  
اول صفت در وی  
از دم مراری است  
و آنرا نسبت به  
بقدر اعتدال است  
اختلاف خون است  
البیضا و سودا و  
بجارت خواهد بود  
و در وی از دم  
بلغم گرم خشک است  
سوم از دم خالص  
و چهارم از دم غلیظ  
تنفیذ آن سبب است  
ازین به دلیل بر وجود  
و بیست سبب ازین  
بلغم ازین غرض  
در بنجا است



عفن بود این صریح البطلان است و آن نیز نخواهد بود الا غیر شدید الحرارة كما قال الشيخ الا انه لا يكون حاداً  
 چه بلغم مالح وعفن هر دو در حرارت قریب بهم بلکه مساوی اند چرا که عفونت من احد سببی الملوحة است كما قال  
 النفیس سبب ملوحة البلغم امران احد هما ان یختلط مرة الصفراء او محترقة بالبلغم مخالطة باعتدال فانه  
 یحلج كما یحلج الماء النقیه الذی یجری علی ارض محترقة مرة الطعم فانه عند مروره علیها واختلاطه بترتها  
 بالاعتدال یتفید منها ملوحة ولو كثرت الاختلاط حدثت فیها المرارة وثانیها ان یعمل حرارة قوية فی البلغم  
 النقیه علماً بالغافانها لا تنضج لكونها نارية بل تحدث فیها ضرباً من اللذع والتشیت العفونی فیصیر مالحاً  
 فان المواد المختلفة عن كمال النضج مع تاثیر الحرارة النارية فیها بقوة تصیر المالحه یدل علی ذلك حال  
 الفضلة المختلفة من المضم الثالث فی الاعضاء المخالطة للبول فان تلك الفضلة لاجل انما لا تصلح  
 للغذائية تعرض الطبیعة عنها ولا یتصرف فیها الحرارة الغریزیه فیستولی علیها الناریه وتحدث  
 فیها اللذع وضرباً من الاحتراق العفونی وتجعلها مالحاً وكذا لك الحال فی العرق الا انه اقل ملوحة واكثر  
 نضجاً من الاول ومیل اسی البلغم المالح الی الحرارة والیبس انتهی سپس بلغم عفن كه مبغض حدوث  
 ذات الجنب را از ان شدید الحرارة گفته و بلغم مالح یعنی مختلط بصفراً كه حدوث ذات الجنب را  
 از ان غیر شدید الحرارة فهمیده هر دو در حرارت مساوی شدند و در ذات الجنب بلغمی اثنین  
 من جهت الحرارة اثبات نیافت الا قسم واحد غیر شدید الحرارة كه از بلغم مالح حدوث پا بدو ملوحة را  
 و سبب است بكنه اختلاط صفراً ببلغم بقدر اعتدال دوم حدوث عفونت در ان واحتراق  
 بعض اجزاء آن ومختلط شدن آن بدیگر اجزاء چنانكه گذشت و بلغم مالح اگر چه حار باشد گریه گاه  
 حرارت آن نسبت بدم كمتر باشد پس چگونه شدید الحرارة خواهد بود كما لا یخفی وقول مبغض  
 كه در نفیسی چنان است و املی چنان گفته وشیح و ملاسید و صاحب قسرا لى چنان نوشته  
 همه آن اقوال فی نفسه درست اند مگر حدوث ذات الجنب بلغمی شدید الحرارة از ان باثبات  
 منیر چنانكه قول او و هذا لانی فی الحكم علی كل بلغم بالبرودة والرطوبة لان ذلك بالقیاس الی الدم  
 والصفراء دلالت میکند بر بودن آن بار و در طب پس چگونه شدید الحرارة خواهد بود وشیح

و دیگر اطباء و حذاق هر جا در بیان علامات ذات الجنب بلغمی علامات غیر شدید الحارثت نوشته اند مثل قلت  
 وج و خفت حمی و قلت عطش و التهاب و اسلم الانواع بودن آن واحدی در بیان علامات ذات الجنب  
 بلغمی عوارض شدید الحارثت بیان نکرده پس این نیز دلیل واضح است بر نبودن بلغمی شدید الحارثت  
 و شیخ که در بیان ذات الجنب اطلاق غیر شدید الحارثت و شدید الحارثت کرده بمغض تصور شد  
 که این شدت و غیر شدت در اصناف بلغم است و آن بالکل تصور فهم اوست حال آنکه شیخ آنچه که از خطا  
 یعنی از دم حاد و از مرار حادث شود و خالص باشد آنرا شدید الحارثت گفته و البیه اشار بقوله هذا قولنا  
 انکانت ذات الجنب حاراً خالصاً و آن هرگز بلغمی نیست کما فهمه المبعض و آنچه که از خطا بار یعنی بلغم  
 و سودا حادث شود آنرا غیر شدید الحارثت و غیر حاد گفته و البیه اشار بقوله و اما ان لم یکن کذا لک بل کان  
 غیر خالصه و غیر شدید الحارثت فعلیک بالذات الضماد و برای همین که بلغمی داخل در ذات الجنب خالص  
 شدید الحارثت نیست بلکه داخل در غیر شدید الحارثت و غیر حاد است علاج این را در آن شریک نکرده  
 منقرد نوشت حیث قال البلیغی یبدء فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال لا یفصد و یستعمل المحللات الخ  
 من بعد یجین علاج ذات الجنب سوداوی را اگر چه نادر الوقوع باشد منقرد ساخته گفت و اما السودا و  
 فیغذی بالاحساء المتخذة من الحنطة المهر و مع العسل و من اللوز بالعققات اللبنة الحارة و یجبر  
 الادمان اللبنة مثل دهن اللوز و الاحساء اللبنة المتخذة من التیاطل و قلیل حلبه و اللبن الحلیب خاصة  
 لبن الاتن فانه نافع لهم و یمایفغ فیه ان یؤخذ النقط الخ و ازین مسات عیان شد که علاج بلغمی در حکم  
 ما سبق شریک نیست و انکار آن جبل و کابره است و قول بعض امانا بر آنچه که از کلام شیخ از عباد  
 منقوله شیخ است داخل در بلغمی است و لا مشاحة فی الاصطلاح این نیز غیر صحیح است چه ازین لازم  
 می آید که صفراء مجیه و مره صفراء و شیخ از اصناف بلغم باشد از اصناف صفراء لازم باطل و  
 کذا الملزوم لما قال الشیخ و اما الصفراء الغیر الطبیعة فمنها ما خروجه عن الطبیعة بسبب مغریب مخالط  
 و منها ما خروجه عن الطبیعة بسبب فی نفسه بانه فی جوهره غیر طبعی و القسم الاول منه ما هو معروف  
 مشهور و هو الذی یکون الغریب المخالط له بلغم و تولده فی الاکثر فی الکبد و منه ما هو اقل شهرة و هو الذی

يكون الغريب المخاط له سودا و المعروف المشهور هو اما المرة الصفراء و اما المرة المحيطة و ذلك  
 لان البلغم الذي يخاط به ربا يكون رقيقا فحدث منه الاول و رجا كان غليظا فحدث منه الثانية و يحين  
 شيخ بلغم مختلط بدم را از اقسام دم شمرده نه از اقسام بلغم و نه گفته اورا بلغم دسوی حیث قال و الغير  
 الطبيعي یعنی از خون قسمان فمنه ما تغير عن المزاج الصالح لاشي رجا طه و لكن بما ساء مزاجه  
 في نفسه فبر و مثلاً لو سخن و منه ما يتغير بان حصل خلط ردي فيه و ذلك قسمان فانه اما ان يكون الخلط و رد  
 عليه من خارج فنغذ فيه فافسده و اما ان يكون الخلط لتولد فيه ففسده مثلاً ان يكون عفن بعضه  
 فاستحال لطيفه صفرا و كثيفه مر و سودا و بقیتهما او احدهما فيه و هذا القسم اسی ما صار غیر طبیعی لمخاط طه  
 بقسمیه هو ما يتولد المخاط منه و ما من خارج يختلف بحسب ما يخاط طه و اصنافه من اصناف البلغم  
 و اصناف السوداء و اصناف الصفراء و المائية فیصير تارة عكرا غليظا و تارة رقيقا و تارة اسود  
 شديداً و الی پس قول مبغض که آن نزد شیخ داخل در بلغمی است صریح البطلان است و منشأ  
 آن جز این نیست که مبغض کلام شیخ را نفهمیده و بهمین سبب چند امور مصنوعیه خود را منسوب  
 بکلام شیخ کرده قال المبغض و قد اشار الشيخ اليه بقوله و قد يكون من بلغم عفن و بقوله و قد  
 يتنفي الكذب الكلية انه ليس من شرط الورم الحار ان لا يكون من بلغم و سودا بل قد يكون من بلغم  
 و سودا و علی صدقته اسی باطلاق اسم بلغمی بر آن لانا انه لا يكون حادا و این وقتی است که قلیلی از صفرا و دم  
 مراری بمقداری که نافذ گرداند او را در جسم فشانای و حجاب حاجز مخاطط شده باشد الا اذا كان من مرة  
 او دم یعنی این ورم بلغمی و سودا و دمی حادث نبود مگر وقتی که باشد این ورم بلغمی بجیث دم و صفرا یعنی  
 مخاطط بوده باشد آن بلغم را قدری معتد به صالح باعذال که مغیر لون نبود یا زیاد از آن که مغیر لون بود  
 اما از بلغم بیشتر نبود اگر چه این صفت نزد بعضی اطباء از اصناف دسوی است فان كان من غیرهما  
 كان من مناسثل بلغمی غیر شديداً الحار که بمنی الطت یسیر سے از صفرا خواہ قلیلی از دم که فقط بقدر  
 تنفیه مخاطط شده باشد و هناشی لیس بحصله کثیر من الناس تا آنکه بعضی انکار آن کردند بان  
 الغشاء و الحجاب لصلابتهما لا یغذ فیهما الامادة مرية اقول مستعینا باشد العلی العظیم که مطلب مبغض

انضواء راجع ال  
 بالمسكون فمستند  
 يختلف حاکم بحسب  
 ما يخاط طه و بحسب  
 اصنافه و بخاطط  
 كما قال علی حلی  
 و بسبب انضواء  
 منه

ورنجی که از کلام شیخ استنباط کرده سراسر تحریف و تصنع است و از عبارت شیخ معنی مصنوعی و مبغض  
 هرگز مفهوم نمی شود لکن قال شیخ و مادة هذا الورم یعنی ذات الجنب مراراً و دم مراری لان اعضا  
 الصفیقة لا ینفذ فیها الا اللطیف المراری ثم الدم الخالص و لذلك یكون اشتداد حماه غباء فی اکثر  
 و لذلك تلبس بعض من یجشی فی اکثر حامضاً لانه یلغی المزاج و مع ذلك قد یكون کثیراً من دم  
 محترق و قد یكون من بلغم عفن و قد یكون فی الندرة من سوداء عفنة ملتبسة ثم قال شیخ و قد  
 بیننا فی الکتاب الکلی انه لیس من شرط الورم الحار ان لا یكون من بلغم و سوداء بل قد یكون من  
 بلغم و سوداء علی صفة پس قول او و قد بیننا فی الکتاب الکلی الخ و اصل جواب است از سوال مقدّم  
 چه میرسد بقایل که بگوید هرگاه ذات الجنب ای با قسمه ورم حار شد پس حدوث آن از خلط بارد  
 که بلغم و سودا است چگونه خواهد شد پس جواب داد و دفع دخل کرد بقوله و قد بیننا فی الکتاب الکلی  
 انه لیس من شرط الورم الحار یعنی از شرط ورم حار این نیست که از خلط بارد حدوث نیابد بلکه  
 گاهی حادث میشود آن ورم حار از بلغم و سودا علی صفة امی علی صفة عفونة و التلبس ثم قال  
 الشیخ الا انه لا یكون حاداً و مرجح ضمیر انه و لا یكون بطرف ورم حار است یعنی آن ورم حار که عبارت  
 از ذات الجنب است حادث نخواهد شد ثم قال الا اذا كان یعنی آن ورم حار اگر از مره و دم ار  
 حادث شده باشد البته حادث خواهد بود فان كان من غیر این یعنی آن ورم حار اگر از غیر مره و دم  
 مراری پیدا شود من خواهد بود نه حادث و این عبارت شیخ صریح الدلالة است بر اینکه ذات الجنب  
 با قسمه ورم حار است یعنی از هر خلط که پیدا شود و آن دو قسم است آنکه از صفرا و خون حادث  
 یا بد آن حار و حادث و آنچه که از غیر آن هر دو حدوث یا بد حار است نه حادث بلکه من و مبغض از  
 عبارت شیخ خلاف متبادر و خلاف معنی آن فمیده برای اثبات مطالب فاسده خود با حدش  
 ضمیر در صفة و انحراف مراجع ضایع که به مطلب سوق عبارت شیخ از ان هیچ نسبتی نیست تحریف  
 در ان بعمل آورده و علی صفة که مع التنوین است و در نسخ مستعدده قانون همچنین یافت شده  
 بلکه ملاسدید شارح موز که اکثر جا عبارت قانون را بعینه نقل کرده است مع التنوین نوشته

بلکه در کتابی دیده شده که تصریح معنی آن نموده گفت ای الاحتراف العفونی و همچنین لما نفیس در شرح موج  
 این عبارت قانون را که آورده علی صنفه را بهذا الصنفه تفسیر کرده و مراد از هذا الصنفه نیست الا صنفه عفونت  
 و التهاب چنانکه سوق عبارات و معنی آن صاف بران دلالت میکند پس ایجاد ضمیر در صنفه و تفسیر آن  
 کردن ای باطلاق اسم بلغمی بران بیش از تحریف نیست و الا اطلاق مذکور در عبارت شیخ مذکور نگردیده  
 که مرجع ضمیر گردد و بعد گفت مبغض نا تلاماً قول الشیخ الا انه لا یكون حاداً یعنی آن ورم حار که ذات الحجب  
 عبارت از آنست حادث خواهد بود و کما هو الظاهر و مبغض دران تحریف کرده گفت و این وقتی است  
 که قلیله از صفرا و دم مراری که نافذ گرداند او را در جسم غشائی و حجاب حاجز مخالط شده باشد پس آنچه  
 مبغض گفته از عبارت شیخ هرگز مفهوم نمی شود چه شیخ قبل ازین و درینجا عبارتی که این معنی  
 از آن استفاد شود جائز ذکر نکرده و همچنین است قول او در بیان معنی کلام شیخ الا اذا کان  
 من مرة او دم پس آنچه مبغض از کلام شیخ نمیده غلط محض و مفروضی است کما لا ینفخی ثم قال  
 المبغض ایضاً نا تلاماً قول الشیخ الا اذا کان من مرة او دم یعنی آن ورم حار حادث خواهد بود مگر اینکه  
 حدوث آن از مره و دم باشد کما هو المتبادر و مبغض دران نیز تحریف کرده مرجع ضمیر کان را  
 متبدل ساخته گفت یعنی این ورم بلغمی و سوداوی حادث بود مگر وقتی که باشد این ورم بلغمی بجهت  
 دم و صفرا یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم یا قندی معتد به صالح با اعتدال که مغیر لون نبود یا زیاد از آن  
 که مغیر لون بود اما از بلغم بیشتر نبود و کلام خطا بیشتر از تحریف خواهد بود و نیز میگویم اگر مخالط مغیر  
 لون بود پس لولنش اگر زرد باشد آن از قسم صفرا خواهد بود نه بلغم و اگر سرخ باشد از قسم دم شمار  
 آورده خواهد شد نه بلغم و اگر مخالط مغیر لون نبود آن مخالط را در صورت است یا خون خواهد بود یا صفرا  
 پس اگر خون است آن محدث ذات الحجب نخواهد بود چه که اختلاط قلیله از خون یا بلغم بطوریکه رنگ  
 خون نمایان نباشد نفوذش در جسم غشائی و صفاقی و شوار بلکه بلغم صرف بران اطلاق کرده  
 خواهد شد و اگر صفرا است آنرا سه صورت است اگر قلیله کمتر از اعتدال است آن نیز غیر متفقد چه که  
 بلغم بالطبع بار و کثیف غلیظ القوام لزج است و تا که صفرا با اعتدال دران مختلط نخواهد شد منفذ



نخواهد گردید چنانکه سابقاً همه این مراتب مفصل گفته شد و اختلاط صفرا بقدر اعتدال یا ببلغم محدث  
 ملوخته است و بلغم ملح در حرارت کمتر از دم است پس چگونه شدید الحرارة و حاد خواهد بود بلکه درین صورت  
 این از قول شیخ منافی خواهد بود چه بلغم ملح و عفن در حرارت مساوی اند چنانکه گذشت و شیخ  
 آنرا غیر حاد گفته است قال الا انه لا يكون حاداً یعنی آن درم حار که عبارت از ذات الجنب است حاد نخواهد  
 یافتیم و قول مبغض اگرچه این صنف نزد بعضی اطباء از اصناف دموئی است غیر صحیح است چه مراد  
 از این صنف نزد مبغض نخواهد بود الا آنچه که خون یا صفرا از اید از قدر اعتدال بآن مختلط شود و مغیر  
 لون گردد پس گفتنش از اصناف دموئی است در صورت اختلاط دم درست و در صورت اختلاط صفرا  
 غیر صحیح بلکه آن نزد اطباء از اصناف صفراوی است نه دموئی و از قول مبغض متبادر میشود که هر دو  
 نزد اطباء از اصناف دموئی است و تخصیص بعضی اطباء نیز غیر صحیح است چه نزد اکثر اطباء بلکه نزد  
 شیخ نیز چنین بلغم از اقسام مایختلط است چنانکه شیخ و دیگر اطباء مرده صفرا و صفرا می محیس را  
 تحت اصناف صفرا غیر طبعی شمرده اند و همچنین ذات الجنب از بلغم مختلط دم را از اقسام دموئی  
 شمار می کنند چنانکه ذکر آن در سابق گذشت و نیز میگویم قول مبغض از اصناف دموئی است  
 ازین صنف عیان است که ذات الجنب بلغمی که مستقی از آن سوال کرده علی العموم بلغمی نیست بلکه نزد  
 بعضی بلغمی و نزد اکثر اطباء دموئی است پس در سوال چنین لفظ غیر تصریح آوردن خطای بین است  
 و همچنین آوردنش قول شیخ که نداشتی لبس بحصله کثیر من الناس در بمقام از قبیل خطاست  
 چرا که مشارالیه نداد در کلام شیخ نیست مگر ورم حار که از بلغم عفن و سودای عفن ملتب جاث شود  
 پس آوردنش تحت قول مصنوعی خود سوء فهم است و همچنین قول مبغض در بمقام تا آنکه بعضی  
 انکار آن کردند بان الغشاء والحجاب لصلابتها لا ینفذ فیها الامادة مرته چه آوردنش در بمقام  
 بیش از تطویل نیست قال المبغض و همین قسم بلغمی که شدید الحرارة است مراد مستفتی است و لما  
 استعرف عن قریب انشاء الله تعالی اقول استعینا بالله العلی العظیم و هو حسبی و کفی حدوث  
 ذات الجنب شدید الحرارة از بلغم بوجه مشکته صریح البطلان است چنانکه گذشت مع هذا بوجه دیگر

میگویم که اقسام بلغم غیر طبعی من جهة الطعم پنج اند اول حلو اگر چه آن در اکثر کتب مذکور نیست آن  
 مائل به برودت است دوم وسوم و چهارم نفه و عفن و حامض است و این هر سه بتفاوت مراتب مطلق  
 بارد اند پنجم مالح و کیفیت حدوث ملوحة در آن بتفصیل در سابق گفته شد و آن مائل بحار است  
 قال النفیس و میل الی الحرارة و همچنین است در اقسامی غسیده و شیخ آنرا که اشد حرارت گفته  
 نسبت باصناف دیگر که آنها بار داند و الا نسبت بدم و صفرا این نیز خود بار دست و دانسته شده  
 که بلغم مالح و عفن هر دو در حرارت قریب اند لان العفوة من احد سببی الملوحة پس هرگاه چندین بلغم  
 محدث ذات الجنب گردد بران اطلاق شدید الحرات درست نخواهد بود و فهمیدنش شدید الحرات  
 غلط محض است و در سابق مبغض که تقسیم ذات الجنب بلغمی بدو قسم شدید الحرات و غیر شدید الحرات  
 کرده در اینجا گفته دوم شدید الحرات و او آنست که از بلغم عفن بود هرگاه شیخ ذات الجنب که از  
 بلغم عفن و سودا و عفن ملتهب باشد شود تصریح تمام بیان فرموده باشد و همچنین بتصریح علاج  
 آنرا علی وجه قرار داد و گفت و البلغمی یبدأ فی علاج بالحقن الحادة الیه و بتصریح در علاجش گفت  
 و لا یفصد پس مراد شیخ از قول او و البلغمی یبدأ فی علاج الیه نخواهد بود مگر بلغمی که بتحرک  
 ذکر آن کرده باشد لهذا منع فصد در آن که مبغض آنرا شدید الحرات فهمیده و مراد مستغنی گردانیده  
 بوجه وجیه تحقیق یافت پس تجویز فصد در آن و سوال از تعیین احد الجانین و مسلم داشتن آن از  
 قوانین طبیه نیست مگر ضبط و بیان در متشابه آن نیست مگر قلت تدبر و سود فهم کما لا یجفی علی من له  
 عقل سلیم و طبع مستقیم قال المستغنی اگر بهنده را ذات الجنب بلغمی مع احتباس طمث و ورم رحم حق  
 شود پس گنایلیق از جانب مخالفش خواهند زد باز جانب موافق آن پس آنچه از کتب طبیه  
 یونانیه و رین باب پیش حضرات و الا بحقیق و قریب بتصدیق پیوسته باشد تحریر فرمایند انتهی  
 مطلب الاستغنا اقول سلمه هذا سر سر مبهم و مهمل است و وجه ابهام و اجمال مخفی و معجب نیست  
 چرا که مستغنی مطلق بلغمی گفت و نه گفت خالص یا غیر خالص و چونکه بوجه دیگر اطلاق ذات الجنب  
 بلغمی بر دو معنی گردیده یکی بر آنکه از بلغم صرف مانند بلغم عفن مالح حادث گردد که شیخ از فصد

در آن منع کرده دوم بر آنکه از دم جلد با خلط بلغم حادث شود چنانکه در شرح اسباب و غیره است  
 و تجویز فصد در آن منووده اند چه آن در اصل از اقسام دموی است نه بلغمی و نیز مقید بر آنکه هم نکره و  
 حال آنکه هیچ کدام مرض از از مننه اربعه خالی نیست پس اگر این اقسام اربعه را یعنی ذات الجنب  
 بلغمی خالص و غیر خالص و آنچه که فصد در آن مجوز است و آنچه که فصد در آن نیست در از مننه اربعه  
 ضروب داده شود شانزده میشود و همچنین ورم رحم را مطلق گذاشت و حال آنکه حدوث آن  
 از اخلاط اربعه میشود و آن نیز از از مننه اربعه خالی نخواهد بود و از ضرب چهار در چهار درین هم  
 شانزده میشود پس در ترکیب ثنائی یعنی ترکیب ذات الجنب بلغمی مع ورم رحم از ضرب شانزده  
 در شانزده دوصد و پنجاه و شش احتمال پیدا میشود و نیز مع احتباس طمث گفت و از عرض  
 و مرض و سبب و سبب بودن آن هیچ اظهار نکرد و حال آنکه ممکن است که احتباس مذکور سبب آن  
 هر دو باشد یکی ازین هر دو بوده باشد یا آنکه نبوده باشد بلکه هر کدام ازین هر سه براسه مرض بوده  
 باشند درین صورت در ترکیب ثنائی هر یک از احتمالات مذکوره را اگر باد و صد و پنجاه و شش  
 لحاظ کرده شود از بآت گذشته نوبت بآلات میرسد پس سوال از چنین مسئله مبهمه مملو بر سر  
 خطا در مابستفتا معیوب و متروک بلکه بستفتا اعلان مراد و اجتناب از اطلاق الفاظ  
 عامه شتر که از واجبات است تا که بحجیب در تجویز جواب چنین مسئله مبهمه که احصای جمله  
 احتمالات آن فردا متعسر است بستفتا میرسد که بگوید ظاهر امر ادینست و ظاهر امر اد  
 این نیست چنانکه مبغض بعمل آورده جا بجا بنا بر مراد نهاد جائز میگوید که مراد از زمانه زمانه  
 ابتدا و تنزاید است و جائز میگوید که مراد از ورم رحم ورم حار است حتی که دو قسم بلغمی قرار داده  
 جائی میگوید که مراد شدید الحار است و جائز میگوید غیر شدید الحار است و همچنین احتباس را  
 جائی مرض میگوید و جائز عرض و گاه است ذات الجنب را نیز عرض میگوید و گاه است مرض چنانکه  
 همه این کنبه بخوبی معلوم شدنی است پس برائے گفتگو در چنین واهیات گنجایشی بسیار است  
 برای آن شخصه باید بکار گرفتار بغض و عناد نغوذ بالله پس حبیب کنایه با بمعنی کرده گفت



که در عبارت استفتا ذات الجنب مقید بنوع النجس و از صفات دلی در پی رد و قدح نبوده بطوری جواب داد  
 که محتمل اکثری ازان باشد قال المجیب رفوع الله و عبارت استفتا ذات الجنب بسبب بلغمی بود که  
 مقید بنوع مگر از قید زمانه معترقا قال المبعض خفض الله ظاهر امر او مستفتی زمانه ابتدا و تراید است  
 اقول وجه اخفا می مراد هیچ معلوم نشد قال المبعض چه در زمانه انتها که خوف انصباب داده نبود  
 اقول خوف انصباب ماده در ابتدا البتة در امتلاء و مونی سلم لهذا قصد دران در ابتدا از جانب  
 مخالف می کنند و بعد حصول کمی در ماده در انتها از جانب موافق می کنند و کلام در بلغمی است  
 و آن نسبت بدم البتة کمتر است و دران چندان خوف انصباب نیست پس امر قصد دران در  
 ابتدا و تراید و در انتها مساوی است قال المبعض و بقیه ماده ممنوع الخروج قلیل باشد و اکثر  
 از تدابیر می که در ابتدا و تراید باشد فراغ حاصل باشد پس بنا بر اخراج چنین ماده قلیله  
 از جانب موافق چندان محل تردد نیست که احتیاج باستفتا شود اقول زمانه انتها مستلزم  
 انقراض از تدابیر می که در ابتدا و تراید پیشاید نیست چه در بسیاری از امراض در زمانه  
 انتها که وقت کمال شدت مرض است باطبار رجوع می آرند و در زمانه ابتدا و تراید بسبب  
 من الاسباب اتفاق رجوع بعلاج نمی شود پس زمانه انتها مستلزم قلت ماده و انقراض  
 از تدابیر می که در ابتدا و تراید می شاید نشد لهذا ترک قید زمانه و حواله بمراود مونی خود  
 کردن از جمله خطا و بی ادب استفتا است قال المجیب و درم رحم مطلق غیر مقید  
 حارست یا بارود تصریح بان نشده قال المبعض اقول ظاهر امر او از درم و درم حارست  
 که بسبب احتباس طمٹ باشد اقول کتمان مراد در مقام استفتا خطا است بلکه اعدائش  
 از ضروریات است تا مجیب را در تجویز جواب آن تردد نماند و لو سلم اگر مرادش این بود  
 که احتباس سبب ورم گردیده است پس در سوال چرا مع گفت و بچه وجه بسبب نگفت و معیت  
 هرگز مستلزم علیة نیست قال المبعض قال الشیخ و قد یعرض للرحم او ارام حارة و سبب فیہ  
 اما باد مثل ضربة او سقطة او كثرة جماع او اسقاط او خرق من القابلة عند قبول الولد اقول

راه تجرید پاک بازان کوی تفرید بچاه خیزان بساز نماز اشک ریزان باستان  
 گداز **ع** — راه نوزدان شکسته قدم **ع** راز کنشایان فرو بسته دم  
 معتکفان سرمه کبریا **ع** شسته ز دل صورت کبریا **ع** در قبح بخودی افتاده است  
 باده پرستان شرب است **ع** دیده نه کون و مکان **ع** بال نه هر دو جهان زیر پنه  
 ملک نه و نوبت شاهی زده **ع** تخت در ایوان الهی نه **ع** باستی جفیم بادوست آشنایم  
 جبریل را خبر نیست از عالم کیم **ع** از این آن گسته پیوسته ایم **ع** با خوشی نشسته لیکن نه خود جدیم  
 هیچم و کمتر از بیج در کار گاهستی **ع** بهنگام لی مع الله بطرح **ع** کونین را چون اندازیم و رستم  
 دیوانه خان شایم رید بر نیده **ع** الغرض حضرت عبدالعزیز علی علیه السلام به دار فکند  
 عمری طویل یافتند دست و مجذوب بودند و حالت استغراق چنان میداشتند  
 که روزی در سفری همراه پیغمبر علیه الصلوة و السلام بودند و راه استغراق چنان  
 طاری شد که بخیر شدند و در مکانی تا سی سال یا زیاده ماندند اصلاً افاقت  
 روز را ندانستند یک لشکر امیر المؤمنین امام ائمه علیهم السلام بنام عیسی بن عیسی علیه السلام  
 و آله و سلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه را محراب علی بن عیسی ساخته شد و آواز  
 طبل و پای اسپان بگوش ایشان رسید پس بافاقت آمدند و متوجه لشکر  
 شدند آن وقت در تمامی مکان نوری پدید آمد و مردم از حضرت علی مرتضی کرم الله  
 وجهه پرسیدند که این شخص کیست که می آید فرمود که شیخ عبدالعزیز علی بن عیسی  
 و علم برادر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است چون بخدمت جناب ابی طالب  
 حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی رسیدند در لشکر شرب شدند و با حضرت  
 بیعت کردند و باز در حالت شکر رفتند مال ایشان همین بود که چهل سال در غلبه  
 لشکر برانیدند استند و بخیر می ماندند و باز بوش می آمدند و سیر می کردند  
 و در میان عشیره که رست قال الواحی کان له اخی للشیخ عبدالعزیز المکی  
 اربعة قبائل و فی کل قبه ملک از همدین سنة قال الناس یمکون الله لونی  
 اقولکم یدعونکم و یموتون من قهره و ینزقون علی وجه الارض هکذا فعل الله

صَرَاحَاتِ وَالْقَبْرِ الرَّابِعُ هَذَا الْقَبْرُ الَّذِي كَانَ عِنْدَهُ قَبْرُ شَيْخِ الْإِسْلَامِ  
فَرِيدِ الدِّينِ شَكَاكَ كَثْرَةً مِنْ هَذَا لَمْ يَخْرُجْ وَابْتِغَاءً فِيهَا وَمَدَّةَ عُمْرِهِ سِتَّةَ  
مِائَةِ سَنَةٍ كَانَ بِيَدِهِ لَوْلَاهُ الْبَقَا صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَبْرُ شَيْخِ الْإِسْلَامِ  
فَرِيدِ الدِّينِ عِنْدَهُ قَبْرُ قَوْمٍ مِنَ النَّاسِ وَيَقْضُونَ حُلُجَاتِهِمْ لِعَقْدِ نِيَّتِهِمْ

خواجه عبد العزيز ع

مولانا عبد القادر جوهری در سال منظومه نوشته

در مکانی گرفتش متغراق  
شعب لشکرش گویش  
من ندای غلام و چاکر او  
این وصی ولیست شیر خدا  
بیعتش کرد و خدش گزید  
و بعضی گویند عمر شریف

بابی بود در سفر بوناق  
سوی صفین را ند بالشکر  
گفت کو مصطفی و لشکرا  
وز پس اوسه مرد از خلفا  
تا بدولت با جناب رسیم  
خواجه مارا قلندر علوی

آن علم دار مصطفی نرسپاه  
تا ز مانیکه سید صفدر  
با فاقه در آمد و بدوید  
تویم گفتند رفت از دنیا  
این علی مرتضی امیر دلا  
هر که نمید ستر مرتضوی

حضرت ایشان هفت صد و چند سال است و تربیت ایشان از رسول کریم  
و با هر چهار خلفا نیز بیعت کرده اند و بعد بیعت از خلیفه چهارم غرمت و انزوا  
اختیار کردند اما از کتب دیگر بیعت ایشان سوائه از جناب رسول الله علیه الصلوة  
و السلام و علی مرتضی کریم الله وجهه ثابت نمیشود و الله اعلم بحقیقه احوال و شاه  
عبد الله ابن شاه عبد الرزاق بن مخدوم شیخ فاضله خدا در ملفوظ بندگی  
نظام الدین ایشوی میفرماید که منشأ این سلسله علیه قلندریه جد کلان  
کاتب المحروف شیخ عبد الله مکی علم بردار پیغمبر است که معروف به شیخ عبد  
مکی اند عمری طولی داشتند و بتاریخ دیوار دهم دیکچه در سردابه در آمدن  
روپوش شدند همان روز عرس آنحضرت میشود و قبر حضرت شیخ فرید  
شکر گنج اندرون شهر پین مست که از مضافات شهر ملتان است و قبر  
عبد الغزیز مکی قلندر بیرون شهر است مردم شهر و اطراف براس زیارت  
آیند و به قبر مبارک احاطه کشیده اند و گنبد است نیز از دیگران به و در فصل

تصریح بآن کرده بوده باشد در ذوات الجنب بلغمی که از فصد در آن منع کرده و گرنه در میان قول او منافا  
لازم می آید قال المبغض وقال ان علاجه الفصد ان كان الدم غائبا على الجهة المذكورة في الباب الذي قبله  
اقول مراد شیخ از جهت مذکوره اینست که اول فصد صافن از جهت محاذی در طول بعد از آن از سابق  
محاذی در عرض و بعد اکل محاذی در عرض الح است پس قول او ان كان الدم غائبا دلالت می کند  
که اگر غلبه دم باشد تعدد فصد و اخراج دم بیشتر تا تغییر لون می باید و ازین قول فصد در بلغمی اثبات نمی  
پس آوردنش در اینجا تطویل لا طایل بلکه خلط بحث و آن درست نیست قال المبغض وقال ايضا  
وان كان خلط آخر الى ان قال وقد قال قوم من اهل المعرفة ان الاصول ان الکن ان يستفرغوا بالفصد  
خوفامن الاضطراب الذي ربما اوقعه المسهل وقد ذكرناه بعد از آن گفته علی انه يجب ان يراعى جهة ميل  
الوجع والالم فان كان الميل صاعدا الى الترقوة والقص وما فوقهما فالفصد اولی اقول چرا که صعود  
مواد و میلان الم بطرف فوق نمی شود مگر در صورت بودن آن مواد خارج صفا و و این مانع است  
از استعمال سهل که افی مواد اکتلم قال المبغض وان كان الالم میل الى جهة الشرا سيف فلا بد من  
اسهال وحده او مع الفصد بحسب ما يوجب المشاهدة وذلك لان الفصد وحده من الباسليق لا ينجذ  
من هذا الموضع شيئا يعتد به وما يدلك على شدة الحاجة الى الاستفراغ ان تجده التقييد والتكيد  
لا يستلزم الوجع او تجدهما يزيدانه فيدل ذلك على الامتلاء في البدن كله فلا بد من استفراغ  
خصوصا الفصد اقول معلوم نشد که در اینجا مبغض احوال مذکوره شیخ را برای چه آورده اگر برای  
جواز فصد و مطلق ذات الجنب آورده باشد و در آن مجیب کلامی نیست و اگر برای جواز فصد  
در بلغمی آورده باشد از آنها فصد در بلغمی هرگز با ثبات نمی رسد پس ازین معلوم میشود که مبغض هر جا  
که لفظ فصد در عبارت شیخ دید در نقل آن بلا تامل مبادرت کرد و هیچیک از مواقع و محل آن  
تفصید و پز ظاهراست که بلغمی نیست نزد شیخ الا قسم واحد كما عرفت و شیخ فصد را در آن منع نموده  
پس اگر بلغمی در احوال منقول مذکوره او داخل باشد منافات لازم می آید چنانکه گذشت قال المبغض  
و همچنین منع دیگر اطباء و حذاق از مطلق فصد اقول چنانکه اسامی آن اطباء مانند شیخ و ابن سیراف و

و صاحب ذخیره و غیره و رسایق گفته شد حاجت اعاده آن نیست قال المبعض و مطلق بلغمی غیر ثابت  
 اقول ازین مفهوم میشود که مبعض قول مجیب را تفصیه چه در قول مجیب منع مطلق از قصد  
 در بلغمی است که شیخ ذکر آن نموده نه در مطلق بلغمی چرا که نزد شیخ بلغمی نیست الا قسم واحد که از  
 بلغم عفن حادث میشود و در یک قسم مطلق و غیر مطلق غیر متصور پس مطلق در قول مجیب متعلق  
 بقصد است که مطلق قصد در بلغمی نباید کرده و مطلق بلغمی قال المبعض چه این قسم بلغمی که سال  
 از آن سوال نمایند یعنی آنچه مره صفرا و دم مراری مثلاً بقدر معتد به باعتدال یا زاید از آن باو  
 مخالط باشد داخل است نزد او شان در دومی و صفراوی چه هر چه مغیر لون باشد آنرا از اقسام  
 مخالط شمرند نه از قسم بلغمی کما صرحنا فیما سبق و در آن تصریح قصد در کلام قوم مصرح است کمالاً  
 اقول مجیب کی میگوید که در ذات الجنب صفراوی و دومی قصد جائز نباشد پس این هر دو قسم  
 هر گاه نزد اطباء در اقسام دومی و صفراوی شمار کرده شوند البته قصد در آن مجوز خواهد بود لیکن  
 از آن مطلب مبعض اعنی قصد در بلغمی هرگز با ثبات نمی رسد و نیز درین عبارت مبعض چهار صورت  
 متصور می شود یکی آنکه مره صفرا بقدر معتد به باعتدال بلغم آمیزد و دم آنکه دم مراری بقدر معتد به  
 باعتدال در آن آمیزد و ظاهر امر از قدر معتد به باعتدال نخواهد بود مگر آنچه کمتر از اعتدال نباشد  
 درین صورت آن هر دو یعنی مره صفرا و دم مراری هرگز مغیر لون نخواهند شد کما اقر المبعض انفاً  
 سابقاً و قوله یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم را قدر معتد به صالح باعتدال که مغیر لون نبود و الح  
 سوم آنکه مره صفرا زاید از قدر اعتدال در آن اختلاط یابد که مغیر لون گردد چه اگر دم مراری  
 زاید از قدر اعتدال در آن آمیخته مغیر لون گردد پس ازین واضح میشود آنچه که در آن صفرا آمیزد  
 خواه مغیر لون گردد یا نه داخل است نزد او شان در صفراوی و همچنین آنچه که در آن دم مراری آمیزد  
 داخل است نزد او شان در دومی مغیر لون گردد یا نه چه کلامی در قول او یا زاید از آن بران دلالت  
 میکند برین و این صریح البطلان است چه هر گاه مره صفرا بقدر اعتدال بلغم آمیزد احداث ملوحت  
 نماید کرد و حدوث ذات الجنب از آن متصور و بلغم الح نزد شیخ و دیگر اطباء از اقسام بلغم است صفرا



و از گفتنش صادق می آید که نزد اطباء از قسم صفر باشد و اگر دم مراری بقدر اعتدال ببلغم آید و بطوری  
 محدث لون نگردد و نفوذ آن در جسم صفائی و غشائی البته متعسر خواهد بود چه دم مراری بحدت و تیزی  
 مره صفر نیست که ببلغم را در جسم غشائی نافذ گرداند و آن ببلغم نزد او شان و ببلغم صرف شمار کرده خواهد شد  
 و از قول سبغض لازم می آید که آنرا از قسم دم نمزد پس از قول سبغض تداخل ملح و صفر و تداخل ببلغم که  
 اطلاق صرف بر آن می آید و دم لازم آمد و آن باطل است و اختلاط مره صفر و دم مراری زاید از قدر  
 اعتدال ببلغم که منیر لون گردد و نزد او شان و نیز نزد شیخ از اقسام صفر اوی و دومی باشد و همو  
 از بلغی نزد شیخ غیر ثابت چه شیخ مره صفر و صفرای محیه را و همچنین دم مختلط به ببلغم را از اقسام  
 صفر اوی و دومی شمار کرده پس این قول منافی آنست که در سابق گفته اما بنا بر آنچه که مستفاد  
 از کلام شیخ از عبارت منقوله شیخ است داخل در بلغی است و لا مشاخته فی الاصطلاح مع هذا  
 معلوم نشد که از کلام شیخ و از عبارت منقوله او کدام کلام و کدام عبارت او مراد گرفته چه شیخ در  
 تافون صفر و محیه و مره صفر را از اقسام صفر غیر طبعی شمرده و همچنین دم بلغی را از اقسام  
 دم چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد پس قول او که داخل در بلغی است غلط محض است و نیز هرگاه که  
 چنین بلغی که نزد او شان داخل است در دومی و صفر اوی مراد سائل بوده باشد پس سوال از آن  
 مطلق بلغی بدون تصریح و تقسید نیز غلط محض است آنرا چگونه درست فهمیده باشد مگر اینکه  
 المعنی فی بطن الشاعره و چونکه نزد شیخ ذات الجنب بلغی نیست مگر آنچه تصریح بآن کرده یعنی آنچه  
 از ببلغم عفن حدوث یا بد و در علاجش از قصد منع مطلق کرده پس تداخل این بلغی تحت آن که آنرا  
 از اقسام صفر اوی و دومی شمار کرده از بلغی و از قصد در آن مانع نکرده بجه طور صحیح خواهد بود سبغض  
 برای تداخل آن تحت این عبت تکلف باطله بعمل آورد پس قول مجیب که دومی هر دو قسم  
 بلغی است یکی آنکه شیخ گفته و از قصد در آن منع کرده و در اصل همون بلغی است دوم آنکه قصد در آن  
 جائز است چنانچه در طب اکبر و غیره و شرح اسهاب است و بطرف این اشاره کرده گفت و اما آنکه  
 قصد در آن مجوز میدانند بهم جهت صحیح و درست خواهد بود و هیچگونه در آن خللی معلوم نمی شود

و آنکه درین خلل فمیده نیست مگر از بعضی و نصب نفوذ باشد منه قال المبعض پس در مطلق بلغمی نزد  
 احدی از شیخ و دیگر اطباء که حدائق منع فصد ثابت نباشد آقول بلغمی را سایل در عبارت  
 استفتا مطلق آورده و مجیب و نیز شیخ آنرا مطلق نگذاشته بلکه مقید بقید عفونت کرده  
 و البته از فصد در آن منع مطلق نموده و از آن مطلق بلغمی فهمیدن خطا و بهتان است بر مجیب  
 قال المبعض صاحب طب اکبر می نویسد و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که ما و ام که بلغم  
 عفونت و جدت کسب نکند و را غشیه آمده ورم پدید آید می تواند کرد آقول چونکه طب اکبر ترجمه  
 شرح اسباب است و در آن بلغمی آنست که بدم حاد بلغم اختلاط یا به بلغمی صرف و هرگاه نفوذ  
 ورم صرف و را غشیه متعسر باشد پس نفوذ چنین دم بشرکت بلغمی که بسبب عفونت و غیره جدت  
 کسب نکرده باشد البته دشوار تر خواهد بود لهذا صاحب طب اکبر بلغم را مقید به عفونت کرده  
 و کلام شیخ در بلغم صرف است که بسبب عفونت و جدت قوت تنفیذ پیدا کرده محدث ورم گردد  
 پس در کلام شیخ و صاحب طب اکبر بدین معنی فرق بسیار است لهذا کلام مجیب در قول  
 شیخ است پس آوردن نوشته صاحب طب اکبر در آن بیجا و خلط بحث خواهد بود  
 قال المبعض لهذا ذات الجنب خاص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم وجع ثقیل است  
 و خفت تب و قلت نخس و سفیدی نفث اما در ابتدا اندک مائل به سرخی میباشد بواسطه اختلاط  
 بلغم با خون و شتم بلغمی اسلم ترین انواع است زیرا که بلغم حرارت و جدت کمتر دارد آقول ازین صفا  
 عیان است که بلغمی حادثی باشد و بکذا شدید الحارث نمی باشد و فهمیدنش شدید الحارث نیست  
 از قصور فهم قال المبعض و با وجود آن زود پنجه میشود آقول ای نسبت سودا قال المبعض  
 علاج رگ زنند انتهى آقول مراد از رگ زنند نیست مگر اینکه فصد کنند و مجیب خود گفت  
 آنانکه فصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب طب اکبر است پس از  
 آوردن قول طب اکبر در اینجا و ثبوت کردن فصد در بلغمی که در اصل از شتم و موسی است ثبوت  
 فصد در ذات الجنب بلغمی که شیخ در آن از فصد منع نوشته دیگر و قال المبعض آری و شتم

یعنی غیر شدید الحرات البته منع ثابت است و آن مقصد و سائل نیست بلکه مقصد و قسمی حار است اقول یعنی  
 شدید الحرات که تا قهر عنده و قد عرف بطلانه چه بلغم در مزاج خود بار و رطب است بسبب حدوث عفو  
 یا باختلاط قدری صفر که محدث لون نگر و البته حار خواهد بود نه شدید الحرات که فیه المبعض شدید  
 الحرات نخواهد بود مگر آنچه از دم مراری و از مره صفر حادث یا بد چنانکه شیخ به تصریح آنرا حادث شدید الحرات  
 فرموده و آنچه که از بلغم عفن حادث یا بد آنرا غیر حاد و غیر شدید الحرات گفته قال المبعض که در آن فصد  
 ممنوع نیست بقرینه آنکه سوال از تعیین فصد احد الجانین می نماید و این صریح است درین که سوال  
 مستفیه از قسمی است که فصد در آن جایز است چه سوال از تعیین احد الجانین متفرع است  
 بر نفس جواز فصد پس هرگاه نزد سائل جواز فصد مطابق قوانین طبیه مسلم بود پس سوال بقتین  
 احد الجانین کرده والا میگفت که درین صورت فصد جایز است یا نه اقول هرگاه دانسته که مستفیه  
 بمطلق ذات الجنب یعنی سوال کرد و محیب آنرا مطلق نگذاشته در جواب تردید کرد و گفت که آنچه  
 نزد شیخ و بعضی اهل طبای حاذقین است اینست که فصد در بلغمی یعنی آنچه از بلغم عفن حادث شود  
 جایز کرد بجهت گفت و آناکه فصد در بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب و طب الکبر است  
 اگر چه آن در اصل از اقسام دموئی است و شیخ آنرا تحت اقسام دم غیر طبعی شمرده و هرگاه مبعض  
 میگوید که ذات الجنب بلغمی دو قسم است غیر شدید الحرات و شدید الحرات و نیز میگوید که مراد مستفیه  
 از ذات الجنب بلغمی شدید الحرات است و مراد جامی از شدید الحرات آنچه از بلغم عفن حادث شود گرفته  
 و جامی دیگر مراد از آن آنچه که از اختلاط مره و فرا و دم مراری بقدر معتد به باعتدال یا از ازان که  
 مغیر لون گردد یا نگردد حادث شود گرفته و نیز دانسته که حدوث ذات الجنب شدید الحرات از اقسام بلغم  
 باطل است چه در همه اقسام آن بلغم مالح حار یا لبس است مگر آن نسبت بدم و حرارت کمتر چنانکه نفیس  
 و غیره آنرا و میل الی الحارة گفته اند درین صورت ذات الجنب که از آن حادث یا بد البته غیر شدید الحرات  
 و غیر حاد خواهد بود چنانکه شیخ گفته الا انه لا یكون حادا و هرگاه صفر باعتدالی در بلغم آمیخت محدث  
 ملوحت خواهد شد چنانکه عفونت محدث است پس آن بلغم مالح خواهد بود و اگر زیاد از اعتدال آمیخت



البته مغیر لون خواهد گردید و آنرا نزد شیخ از قسم بلغم شمار نخواهند کرد بلکه از اقسام صفرا یا دم شمار خواهند کرد چنانکه همه این مراتب در سابق مفصل گفته شد پس حدوث ذات الجنب شدید الحارث از بلغم چنانکه مبغض گفته صریح البطلان است و هرگاه مراد ستفته ذات الجنب شدید الحارث گردید چونکه آن خود باطل و فاسد است پس تجویز فصد در آن نیز باطل و فاسد خواهد بود و همچنین سوال از احد الجانین که مبغض آنرا مستفزع بر آن گفته نیز باطل خواهد بود و منشأ این فساد و بطلان تبست مگر ذات الجنب بلغی شدید الحارث که ستفته از آن سوال کرده و چیزی که در کتب طبیه مذکور نباشد در خود مراد گرفتن و در آن تجویز فصد کردن بعهده سوال از تعیین احد الجانین نمودن و آنرا مطابق قوانین طبیه مسلم پنداشتن از قبیل خطاست معذاکمان چنین مراد منوی در داپ استفتا اقیع القبایح و بدترین عیوب است و نیز تجویز فصد باسلیق درین سئله بالتخصیص از جهت ذات الجنب باثبات نمیرسد چه احتمال است که تجویز مذکور از جهت ورم رحم بوده باشد پس تجویز فصد فرینه صحیح نیست بر آنکه سوال ستفته از قسمی است از ذات الجنب بلغی که فصد در آن جایز است قال المبغض و منع شیخ از فصد بقوله فالبلغی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد مختص بغیر شدید الحارث است چه شیخ در آن فصد را منع کرده است چنانچه در موانع فصد بان تصریح کرده حیث قال و البارد الرطب العدیم الحارث اضعیفها یمنع عنه و قال و یجب ان یحذر الفصد فی الفراج الشدید البرد و البلاء الشدید البرد پس در بلغم حار ممنوع نباشد و ستفته از آن افکار ندارد و اقوال آوردن این اقوال شیخ در اینجا بیش از اظهار خود و اذنی نیست و اینکه گفته پس در بلغم حار ممنوع نباشد مفاد این قول هیچ معلوم نشد چه ذات الجنب مطلق اعم از آنکه از بلغم باشد یا نه جمله آن نزد شیخ ورم حار است پس بلغی نیز نخواهد بود الا حار قال المبغض پس واضح شد که مراد مجیب از بلغی اگر بلغی شدید الحارث یا اعم از شدید الحارث و غیر آنست پس از حلیه صحت عاری است اقوال این کلامی است هر خطا چه مبغض در خود و ذات الجنب بلغی احداث شدید الحارث کرده البته نزد او آن و اعم از آن

متصور خواهد بود نه نزد مجیب و مراد مجیب نیست الا غیر شدید الحرارة که شیخ بحدوث آن از بلغم عفن تقریباً گفته و مبغض از سوره فمیه آنرا شدید الحرارة فمیه و از دو قسم احدی خود آنرا قسم دوم گردانیده چنانکه گزشت قال المبغض و اسناد منع که بشیخ و دیگر اطباء حاذقین کرده خطاست اقول اسناد منع از کلام شیخ و دیگر اطباء حاذقین از اقوال منقوله آنها مثبت و مستحق است چنانکه باینش گزشت و خطا فمیه نش عین خطاست قال المبغض و اگر غیر شدید الحرارة است پس سلم و در جواب آنرا دخلی نیست و نه سوال سائل متعلق بآن اقول این نیست مگر از سوره فمیه چه قول مجیب و در جواب خل تام است چرا که سائل از مطلق بلغمی سوال کرد و کیفیت ایهام و ابهام سوال سائل که صد با احتمال در آن تصور میشود در سابقین مفصل گفته شد و مجیب بتزویج جواب آنرا بنوعیکه بالکثر شامل باشد بیان کرد و گفت آنچه که نزد شیخ و اکثر اطباء حاذقین است اینست که در بلغمی از فصد منع مطلق نوشته اند و آنرا فصد و بلغمی مجوز میدانند مثل آنکه در شرح اسباب طب اکبر است حکمش گذاشت پس جواب مجیب هر دو قسم بلغمی را یکے آنکه در آن فصد منع است دوم آنکه در آن فصد جایز است حاوی است پس چگونه جواب را در آن دخل نخواهد بود قال المبغض پس معلوم شد که این قول مجیب بنی است بر عدم فهم مطلب تنقی اقول چونکه سائل خلاف و اب استفتا کتمان مراد کرده در خود بلغمی شدید الحرارة قرار داده بخیاال خام خود در آن تجویز فصد کرد و از مطلق بلغمی سوال کرد بعده از تعیین جانب در آن می پرسد چنانکه مبغض میگردد و تجویز فصد را فرینه میگرداند همه آن غیر صحیح و ساقط الا اعتبار است پس فهم چنین مطلب منوی که در کتب یافته نشود غیر ممکن است و نخواهد فهمید آنرا اگر آنکه تحریف و تخیل نماید مثل مبغض قال المبغض و شیخ و دیگر اطباء حاذقین فتاوی اقول مجیب آنچه که شیخ و دیگر اطباء حاذقین گفته اند بعینه نقل کرده مثل مبغض تحریف در کلام شیخ کرده و اقوال اطباء محل آورده خلط بحثها کرد اگر کسی بغور بنظر انصاف از مقابله کتب که آسامی آنها در محل اسناد باین مذکور گردیده کلام مجیب و کلام مبغض را تطبیق نموده ببیند صدق این مقال بر و اظهر من الشمس خواهد شد پس ازین واضح و لایح میشود که این قول مبغض بعینه

تنقید کننده مبنی است بر عدم فهم مطلب مجیب و شیخ و دیگر اهل بای حاذقین کما لایخفی فقامل قال المجیب  
وفصد باسلیق بشرکت حبس طمٹ بطریق اولی متمنع خواهد بود آقول وجه منع فصد در ورم بلغنی رحم  
از قول شیخ ثابت است چه شیخ علاج ورم بلغنی رحم را برابر اورام بلغنیہ اختلاقیاس فرموده و هرگاه  
شیخ در ذات الجنب بلغنی که از جمله اورام احتشاست از فصد منع کرده باشد در ورم بلغنی رحم منفسش  
مثبت است قال شیخ الورم البلغنی فی الرحم یدل علیہ من دلائل الورم المذكورة ما یعلق بالثقل و  
الانتفاخ و لکن لا یكون مع وجع یعتد به و یكون ہناک تریل الاطراف و العانة و یكون یحتمل کسحنة  
اصحاب الاستسقاء الحمی و علاجه علاج الاورام البلغنیة للاحتشار ما ذکرنا فی ابواب کثیرة و وجہ اولیست  
منع اینکه ذات الجنب بلغنی و ورم رحم بلغنی در اجتماع آن دو سبب منع است یکی بلغنی بودن ذات الجنب  
دوم بلغنی بودن ورم رحم و هرگاه اجتماع آن هر دو مع حبس طمٹ گردید برای منع آن سبب ثالث  
پیداشد چه فصد باسلیق ماده را با علی میکشد لهذا در علاج کثرت طمٹ آنرا بعمل می آرند پس چنین  
فصد بشرکت حبس طمٹ بطریق اولی متمنع خواهد بود کما قال المبعض ناقلًا قول علی گیلانی فلا شک  
ان الفصد الحابس لفصد الباسلیق یضّر حیثنہ قال المبعض اقول لایخفی ما فیہ چه درین قسم بلغنی که حار  
باشد مسلم نداریم کہ کسے فصد را منع کرده اقول ازین قول مفهوم میشود کہ قسم دیگر بار دینر است  
و آن باطل است چه ذات الجنب باقسامه ورم حار است مگر اینکه حرارت بلغنی کمتر از حرارت دموے  
وصفاوی است و چونکہ مبعض تا اینجا شدید الحرارة میگفت و اینجا کہ حار گفته البتہ مرادش از حار بموے  
شدید الحرارة خواهد بود و قد عرفت سابقا سرار کہ ذات الجنب بلغنی شدید الحرارة در کلام احدے  
چه جائے شیخ باینہ نشدہ و مستفہ نیز اظهار نکرده و گفته ذات الجنب بلغنی شدید الحرارة و قولش  
چه درین قسم بلغنی یعنی شدید الحرارة کہ مبعض احداث آن کرده پس اشارہ بطرف مافی الضمیر خود نموده  
میگوید چه در تقسیم کہ حار باشد مسلم نداریم کہ کسے فصد را منع کرده و کلام مجیب چه در اینجا و چه در  
سابق در آنست کہ شیخ در آن از فصد منع کرده پس منع از فصد در عبارت مجیب متعلق است  
بکلام شیخ کہ آن در بلغنی از فصد منع کرده است و مسلم نداشتن منع از فصد در عبارت مبعض متعلق است

بمافی الضمیر اویسنه بلغمی شدید الحارث خلاصه کلام اینکه مجیب میگوید که شیخ در بلغمی از قصد منع کرده و بعضی  
 میگوید که من این را مسلم نمی دارم که شیخ بمافی الضمیر من یعنی در شدید الحارث از قصد منع کرده و اینست  
 نگر از قبیل ضبط و بذیان فتد بر قال المبغض پس قوله بطریق اولی ممتنع خواهد بود باطل محض است اقوال  
 وجه اولویت منع قبل ازین مذکور شد فلیرجع الیه و این بطلان در قول اوست نه در قول مجیب  
 کما لا یجفی قال المبغض و نیز قصد باسلیق در ورم رحم اگرچه در بعض اوقات منع است کما قال علی الجیلانی  
 و اذا کان ورم الرحم لاجل احتباس الطمث و کان الدم قد حصل فی الرحم و بقی ممنوعاً من الخروج فلا شک  
 ان الفصد الحاکم یفصد الباسلیق بضرة جندی لکن از منع درین وقت مخصوص مطلقاً مانع ثابت  
 نمی شود و اقوال مراد مبغض از ورم رحم که قصد دران در بعض اوقات منع گفته چه است اگر سوای بلغمی  
 مراد گرفته باشد آن مقصود مجیب نیست و مجیب برای قصد دران ممانعت مطلقه نکرده و اگر مراد ورم  
 بلغمی است که کلام مجیب دران است پس دران نزد شیخ ممانعت مطلقه ثابت است چه نزد شیخ  
 علاج ورم بلغمی رحم بر قیاس علاج ذات الجنب بلغمی است و شیخ دران از قصد تصریح منع کرده پس  
 نزد شیخ در ورم بلغمی رحم نیز قصد ممتنع خواهد بود و قول علی الجیلانی در اینجا مؤید قول مجیب است چه هرگاه  
 نزدش قصد باسلیق در ورم ورمی رحم که قصد طمان نزد اطباء شائع است مع حبس طمث منع گردید  
 در ورم رحم بلغمی که مع حبس مذکور مفروض شده بطریق اولی ممتنع خواهد بود قال المبغض سیما در ابتدا  
 که کلام در انست قال الشیخ و الا صوب فی الابتدایین یفصد الباسلیق فیمنع انصباب الماده ثم یتبع الفصد  
 من الصافن ليجذب الماده من الموضع و یتلافی بالمیورنه فصد الباسلیق من الضرة المشار الیه انتهى  
 و خصوصاً وقتی که با ذات الجنب مجتمع شود که دران قصد باسلیق مجوز است پس قولش بطریق اولی  
 ممتنع خواهد بود باطل محض است اقوال در عیایات استفتا زمانه و متم ورم رحم بالکل مذکور نیست پس  
 قول مبغض سیما در ابتدا که کلام در انست چگونه درست خواهد بود چه از ترک ذکر زمانه تخصیص با ابتدا  
 لازم نمی آید می تواند شد که زمانه دیگر باشد بدانند کلام مجیب در ذات الجنب بلغمی و ورم بلغمی رحم است  
 چنانکه در عبارت او تصریح تین گردیده حیث قال در بنصورت یعنی در صورت بلغمی بودن ذات الجنب  
 نوعیکه استغنی گفته اگر ورم رحم بار و بلغمی است شیخ رئیس غیره دران از قصد منع کرده اند پس مبغض

یا وجو چنین تصریح بهیچک از کلام مجیب نفهیده قول علی گیلانی و اقوال شیخ که در علاج ورم ورم  
رحم واقع اند اسناد در ورم بلغنی رحم آورد و نفهیده که هرگاه شیخ در بلغنی تجویز فصد نموده پس چگونه  
اقوال او نص بر جواز فصد در آن خواهند بود و اگر منافات لازم می آید و این که گفته خصوصاً وقتیکه  
بافات الحجب جمع شود که در آن فصد باسلیق مجوز است این قولش صریح البطلان است چه هرگاه در  
ذات الحجب بلغنی نزد شیخ و غیره فصد باسلیق منع گردد چنانکه سابقاً بتفصیل گفته شد پس در صورت  
اجتماع ورم بلغنی رحم بآن که دو سبب منع فصد جمع شدند بطریق اولی فصد متع خواهد بود نه مجوز پس  
قولش که در آن فصد باسلیق مجوز است باطل محض خواهد بود و همچنین قول بغض و هم قول شیخ  
و الفصد من الباسلیق و من نفع ذلک ففیہ ان یحبس الطمث و یجذب الدم الی فوق اشارتی بجواز فصد  
باسلیق ینماید بقوله و ان نفع پس مانعت مطلقه غیر مسلم اقول این قول شیخ نیز در علاج ورم ورمی  
در رحم است نه در ورم بلغنی آن و الکلام فی البلغنی و در بلغنی مانعت مطلقه مثبت و مسلم است و قول  
شیخ بدین گونه است فصل فی المعالجات یحتاج فیها الی استفرغ الدم اذا اعانت الدلائل  
المشهوره و الفصد من الباسلیق و ان نفع ذلک ففیہ ان یحبس الطمث و یجذب الدم الی فوق و الفصد من الباسلیق  
اشد مشارکة و اجذب للدم منها و اولی ان یدر الطمث و انفع خصوصاً لما کان اسبب فیہ احتباس طمث  
و الا صوب فی الابتداء ان یفصد الباسلیق لمنع النصاب الماده ثم ینتج ذلک الفصد من الصافن  
لیجذب الماده من الموضع و بتلافی ما یورثه فصد الباسلیق من المضرة المشار الیه بالجم بس تمام  
این قول شیخ در او را م حار و رمی رحم است خصوصاً در آنجا که حبس طمث سبب ورم گردد پس  
جواز فصد باسلیق بقوله و ان نفع در صورتی است که ورم رحم ورمی باشد نه بلغنی خصوصاً اگر  
سببش احتباس طمث بود پس فصد صافن در آن انفع است و فصد باسلیق نیز جایز است مگر اینکه  
آن حبس طمث میکند لهذا اصوب این است که در نیصورت اول در ابتدا فصد باسلیق نماید بعده  
صافن چنانکه این معنی از قول شیخ بظاهر است و شیخ علاج ورم بلغنی رحم را مثل علاج ذات الحجب  
بلغنی با نفرا و علی حد ذکر کرده و آن درین شریک نیست کما هو الظاهر پس چنین اقوال شیخ که در ورم



واقع گردیده اند در مقام بلغمی آورده جواز فصد و منع ممانعت مطلقه از فصد در آن فهمیدن سود فهم است  
 یا ابله فریبی و همچنین قول مبغض و نیز شیخ رئیس فرموده اذا اجتمعت امراض فان الواجب ان يبدأ  
 بما يخص احدی الخواص الثلث احدها بالذی لا یبرأ الثانی بدون برئه مثل الورم والقرحة اذا اجتمعا فانما  
 نعالج الورم اولاً حتى یزول سوء المزاج الذی یصحبه ولا یکن ان یبرأ معه القرحة ثم نعالج القرحة والثانیة  
 منها ان یکون احدهما هو السبب فی الثانی مثل ان اذا عرضت سدة وحی عالجنا السدة اولاً ثم الحمی لم یبال  
 من الحمی ان اجتمعنا ان نفتح الشدة بما فیہ شیء من التشنج ونعالج السل بالمجففات ولا نبالی بالحمی لان الحمی یجمل  
 ان تزول وسببها باق وعلل سببها التجهیف وهو یضر الحمی والثالثة ان یکون احدهما اشد اهمیة  
 لنا اذا جمع سوناخر وهو الحمی المطبقة والفالج فانما نعالج سوناخر بالتطفیف والفصد ولا نلتفت الی الفالج  
 وان تضر بالفصد واما اذا اجتمع المرض والعرض فانما نبداً بعلاج المرض الا ان یغلبه العرض فحينئذ  
 نقصد قصد العرض ولا نلتفت الی المرض کما نسق المخرجات فی القولنج الشدید الوجع اذا صعب وان کان  
 یضر نفس القولنج الحار وکذا فی النفسی وغیر من الکتب اقول در اینجا آوروں ابن قول شیخ و نفس  
 تطویلی است ببقایه چه آنرا از مطلب مجیب کہ کلام در منع فصد در بلغمی است هیچ مناسبتی نیست  
 کما لا یجفی لکن انیکہ معلوم میشود کہ مبغض جنین عبارتاً نوشتن میداند قال المبغض پس هرگاه ذات  
 الجنب اہم باشد یا بلغمی حار اقول مرادش از بلغمی حار نخواہد بود الا شدید الحرارة وقد عرفت بطلان  
 قال المبغض و ورم رحم بلغمی غیر شدید الحرارة اقول درین صورت فصد در آن بالضرور منع خواہد بود  
 بسبب اجتماع دو سبب منع یکے ذات الجنب بلغمی غیر شدید الحرارة کہ فصد در آن ممتنع است کہ مبغض آنرا  
 شدید الحرارة گفته و دومی بلغمی بودن ورم رحم و اہمیت ذات الجنب اگرچہ بلغمی باشد بسبب قربان  
 باعضای رئیس نسبت بورم رحم بلغمی مسلم پس در علاج آن نوعیکہ شیخ فرمودہ از تحقیق و اسہال  
 و تمسید و تسمید و غیر ضرور اہتمام باید کرد و تهاون و تساہل در آن نشاید نہ کہ فصد کہ شیخ در آن منع  
 کردہ باشد پس اہمیت در علاج مجوز فصد نیست بلکہ مستلزم منع فصد خواہد بود چه فصد در آن خلا  
 علاج آنست چه آن موجب غلبہ برودت و کسوفت مریضہ و باعث ازمان مرض و تعیین بر حبس است

قال المبغض باذات الجنب مرض باشد و درم رحم عرض غیر ارحم اقول پس در این صورت نیز فصد متنع خواهد بود  
 چرا که این هر دو نخواهند بود مگر بلغمی که کلام مجیب در آنست چه هرگاه در هر یک از آن بانفراده فصد متنع بوده  
 در صورت ترکیب آن اگر چه یکی مرض و دیگری عرض باشد بطریق اولی متنع خواهد بود قال المبغض  
 پس در جمله این صورتهما فصد باسلیق مجوز خواهد بود اقول مجوز بودن فصد باسلیق در جمله این صورتهما  
 غلط محض است چنانکه گفته شد قال المبغض پس منع مطلق ثابت نشود اقول منع مطلق ثابت است  
 در بلغمی اگر چه در رموی که سبب احتباس باشد منع مطلق ثابت نیست و کلام مجیب در رموی است  
 قال المجیب الا فصد صافن اقول البته مجوز خواهد بود چه در سوال سائل جمع سه قسم امراض است اول  
 ذات الجنب بلغمی و دوم درم رحم که سبب ترید نزد مجیب بلغمی مفروض شده سوم احتباس طمث و فصد  
 باسلیق درین هر سه ممنوع است چنانکه در سابق گفته شد الا فصد صافن نه از جهت آنکه فصد مذکور  
 علاج ذات الجنب بلغمی و درم رحم بلغمی بوده باشد بلکه از جهت حبس طمث چه آن در او را طمث بلغمی  
 النفع است خصوصاً جائیکه حبس موجب ورم بوده باشد بخلاف باسلیق که منع از فصد آن در هر  
 مرض مذکور مثبت است قال المبغض اقول این هم باطل و مخدوش است چنانچه قول باقولش شیخ  
 رئیس و ابن سرفقیون و اکثر طبای حذاق در هر دو بعینه در ذات الجنب بلغمی و درم رحم بلغمی قطع نظر  
 از جهت موافق و مخالف مطلق از فصد منع کرده اند منافات دارد چه هرگاه از مطلق فصد منع کرده  
 باشند در هر یک پس فصد صافن چگونه جایز خواهد بود خصوصاً با اجتماع هر دو اقول هرگاه لغت  
 و جواز بیک جهت نباشد بلکه مانع بوجه بلغمی بودن ذات الجنب و درم رحم باشد و جواز بوجه  
 احتباس طمث و در صورت مخالف و جبین منافات هرگز متصور نخواهد بود و نیز چونکه کلام  
 در فصد باسلیق است پس مانع مطلقه متعلق بآن خواهد بود بعینه فصد باسلیق نه از جانب مانع  
 خواهند کرد و نه از جانب موافق و از مانع فصد باسلیق مانع در فصد صافن لازم نمی آید  
 بلکه آن مترین علاج حبس است خصوصاً جائیکه حبس طمث سبب آن هر دو یا یکی ازین بوده باشد  
 قال المبغض و نیز حصص صافن صریح است در آنکه فصد دیگر در این صورت ممنوع است هم

بالافراد و هم با قصد صافن و قصد صافن تنها جایز است اقول اگر چه چنین است بسبب جس  
 طمت مثال المبغض و این مخالف قول شیخ است و الا صوب فی الابدان ان یفصد الباسلین  
 فیمنع الفصد باب المادة ثم یتبع ذلك الفصد من الصافن یجذب المادة من الموضع ویلانی  
 ما یورثه فصد الباسلین من المفرة المشار الیه اقول و ان مضرت نخواهد بود و مگر جس که درون طمت  
 و این قول شیخ در ورم و موسی رحم است خصوصاً در آنکه سببش احتباس طمت باشد نه در بلغمی و کلام  
 مجیب در بلغمی است پس آوردنش در اینجا خطاست قال المبغض و فی شرح الاسباب و العلل  
 و علاج فصد الباسلین من الجانب المخالف الخ اقول و این قول درست در علاج ذات الجنب و موسی  
 نه در بلغمی پس آوردنش در مقام علاج بلغمی خطاست قال المبغض و قال النجندی فی ترویج الارواح  
 اما علاج المفصل فصد الباسلین من الجانب المخالف الخ اقول ازین واضح میشود که مبغض نه قول  
 مجیب فحمید و نه قول شیخ و شارح اسباب غیره چه کلام مجیب در ورم و موسی است نه در ورم آن  
 که موسی باشد و نیز ضمیر علاج که در شرح اسباب است مرجع آن چه قرار داده اگر خواگفت  
 که ذات الجنب و موسی است آن غلط محض خواهد بود چه کلام مجیب در ورم و موسی است و اگر خواگفت  
 که ذات الجنب بلغمی است آن نیز غیر صحیح خواهد بود چه مجیب منع از فصد در بلغمی نزد شیخ گفته  
 نه نزد شارح اسباب علامات جدا آن در ذات الجنب بلغمی فصد امر کرده است و اگر مرجع آن ورم و  
 بلغمی باشد آنهم غلط خواهد بود چه آن بعینه ورم و موسی در شرح اسباب مذکور نیست و اگر مرجع  
 آن ورم و موسی باشد آن نیز غیر صحیح خواهد بود و وجه اول اینکه کلام مجیب در ورم و موسی بلغمی است  
 که نزد شیخ فصد در آن منع است و براسی جواز فصد در آن قول شرح اسباب خصوصاً اقول لیکه  
 در ورم و موسی باشد آوردنش برای اسناد راس الخطا خواهد بود کما لا یخفی و موسی آنکه در علاج ورم و موسی  
 عبارت شرح اسباب نوعیکه مبغض گفته نیست بلکه چنین است و علاج فی الابدان فصد الباسلین  
 و تضمید العانة و السرة بدقیق الشیم الخ پس چه گزاشت لفظ ابتدا و زیادت لفظ من الجانب  
 المخالف هیچ معلوم نشد الا تخریف و آن بدترین عیوب است الحاصل آوردن قول شیخ



وشرح اسباب و غیره در اینجا پیش از غلط بحث و سوء فهم نیست کما هو الظاهر قال المبعض ومع هذا قصد  
صافن برای ورم رحم متضرر خواهد شد چه در صورت مواد بطرف موضع ورم متحرک خواهد شد و قصد صافن  
هم معین بر حرکت مواد بطرف رحم خواهد شد اقول تحرک مواد بطرف موضع ورم بسبب قصد و امانت  
قصد صافن بر حرکت مواد بطرف رحم مآل هر دو واحد است پس از تکرار چه حصول میگویم اگر چه در  
قصد صافن احتمال رجوع مواد بطرف ورم رحم بوده باشد مگر چونکه رجوع مع الاخراج است و چنانست  
که مواد بطرف آن رجوع شده محسوس شود لهذا اعتنا بچنین رجوع نشاید چه قصدش بر اے اذرا  
بلین النفع است خصوصاً باینکه سبب ورم حبس طمث بوده باشد پس علاج سبب اہم خواهد بود و اعتنا  
بر مضر تخلیله آن کرده از اصول علاج باز ماندن نشاید کما قال الشیخ اذا جمعت امراض فان الواجب  
ان یبدأ بما یخصه احدى الخواص الثلاث احدى ما لم واثنا ینہ منها ان یکون احد ہما هو السبب الثالث  
مبثل انه اذا عرضت سدة وحمی عالجا السدة اولاً ثم الحمی الخ قال المبعض وشیخ کہ تجوز قصد صافن  
منوہ حیث قال و اعجلہ من الصافن المحاذی فی الطول و روقی است کہ ذات الجنب با ورم رحم نباش  
اقول و قتیکہ ذات الجنب با ورم رحم و احتباس طمث باشد و احتمال بود کہ احتباس سبب آن ہر دو  
یا یکی ازین بودہ باشد پس قصد صافن کہ علاج سبب است بوجہ وجہ جایز خواهد بود و در اقترا  
قصد الصافن النفع من قصد الباسلین لانه جاذب للمادة من الموضع القریب من الورم الى الاسفل  
و متدارک لمضرة ما فی لفصد الباسلین اذا کان اسبب احتباس الحمیض لانه جاذب الى الخلاف  
قال المبعض پس واضح و لایح شد کہ این استثنایش ہم سبب عدم فهم مطلب قوم است اقول غلط  
این مقال برابر باب بصیرت ظاہر است چه مجیب آنچه کہ گفته از کتب قوم آورده و نسبت عدم فهم  
مطلب قوم نخواہد بود مگر بطرف آنکہ تحریف و خلط بحث نموده در مقام بلغی آورده و سوء  
بے محل آورده کما عرفت قال المجیب و انا لکنہ قصد در ذات الجنب بلغی مجوز میداند اقول بلغی  
در محاورہ اطباء بدو معنی اطلاق می یابد نہ آنچه مبعض فهمیده و گفته کہ بلغی بدو قسم است شدید و الحارث  
و غیر شدید و الحارث و بر اے اثبات آن تحریف در کلام شیخ نموده چنانکہ بانش و سابق مفصل

بلکه یکے آنکه در کلام شیخ واقع شده و شیخ بالتصریح در آن از قصد منع کرده و در اصل ذات الجنب  
 بلغی همون است و دیگرے آنکه در اصل ماوہ آن دم حاد باشد و باعتبار کثرت اختلاط خلط کبر  
 نسبت بآن کنند پس اگر متخرج بلغم باشد آنرا بلغی گویند و اگر سودا یا صفرا باشد آنرا سودا  
 یا صفرا و سہ گویند و اگر فقط دم حاد باشد آنرا دسوی میگویند چنانکہ در شرح اسباب طلب کبر  
 و غیرہ همچنین است پس قول مجیب و آنانکہ قصد در ذات الجنب بلغی مجوز میدانند مراد از آن  
 شارح اسباب و مصنف طلب کبر است چنانکہ قولش کہ بعد ازین گفت کہ انچه از کتاب اسباب  
 و علامات و طلب کبر استفاد میشود بران دلالت میکند قال المبعض باید دانست کہ در ذات الجنب  
 بلغی غیر شدید الحرارة کہ محالطت قدرے صفرا و دم اعنی بمقدار تنفید باشد کسی قابل بخوار  
 قصد نیست آرے و بلغی شدید الحرارة جایز میدانند اقول بطلان این در سابق  
 بتفصیل گفت شد فلیرج الیہ و در اینجا نیز مختصرے از آن گفته میشود کہ مراد از قدر تنفید بیش  
 ازین نیست کہ کمتر از قدر اعتدال است یا زیاد ازین یا بقدر اعتدال پس محالط اگر صفراست اختلاط  
 قدرے قلیل کمتر از قدر اعتدال آن بلغم کہ بارد و بالطبع غلیظ لزج عسر النفوذ است غیر منفذ  
 آن در جسم صفاتی غشائی و حدوث ذات الجنب از آن دشوار و اگر زیاد از قدر اعتدال باشد کہ مغیر  
 لون بلغم شود مخرج آن از اقسام بلغم بلکه آنرا مرہ صفرا یا صفراء محمیه خواهند گفت پس مقدار  
 تنفید ضرور است کہ بقدر اعتدال باشد و آن محدث ملحوظ است و درین صورت آنرا بلغم بالغ خواهند گفت  
 و بلغم عفن و بالغ در درجہ حرارت قریب اندلان العفوت من احد سببی الملوحة و ذات الجنب از آن  
 حدوث یا بد خارج حاد خواهد بود کما قال الشیخ الا انه لا یكون حادا و مبعض در سابق آنرا شدید الحرارة  
 گفتہ حیث قال دوم شدید الحرارة و دانست کہ از بلغم عفن باشد پس انچه شدید الحرارة  
 فحمیدہ بود همون در اینجا بقوش غیر شدید الحرارة گردید و آن صریح البطلان است چه از آن اجتماع  
 نقیضین لازم مے آید و ہو باطل و نیز از قولش کہ در اینجا گفتہ آرے و بلغی شدید الحرارة  
 قصد جایز میدانند لازم مے آید کہ قصد در ذات الجنب بلغی کہ از بلغم عفن حدوث یا بد جایز باشد

و الحال علی خلافه چنانچه بنصرت از فصد در آن منع کرده فصد بر و تحاطل اگر دم است پس مخالفت قدر  
از دم بلغم اگر چه بقدر اعتدال نیز باشد غیر منفذ چه دم بحدت صفر نیست و حدوث ذات الجنب از آن  
غیر متصوره اگر زیاده از قدر اعتدال باشد لا محاله مغیر لون خواهد بود و در یفصورت آنرا بلغم نخواهند گفت  
بلکه آن تحت دم شمار کرده خواهد شد پس واضح شود که حدوث ذات الجنب بلغمی نخواهد شد مگر از بلغم  
مالح و عفن و در آن دو قسم غیر متصوره لاحار غیره جاد چنانکه شیخ گفته و در اقسام ذات الجنب نیست  
شدید الحولت مگر آنکه از مرار یا از دم مرار سه حدوث یابد کما اشار الیه شیخ بقوله الا اذا کان من مرار  
او دم مراری پس قول مبغض از باید دانست تا آخر قوله جایز میدانست غلط محض ساقط الاعتبار است  
حال الجنب نزد آنها در هر وقت زمانه ابتدا باشد یا انتها و در دم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق  
خواهند کرد اقول کسانیکه فصد و رفات الجنب بلغمی مجوز میدانست چنانکه در شرح سباب طلب کبر است  
اگر چه آن نزد شیخ از اقسام دموی است لهذا شیخ تصریح بآن نکرده و بلغمی نزدش همون است که  
از بلغم عفن حدوث یابد لهذا بتصریح بذکرش پرداخت و علاج آنرا براسه منفرد نوشت باجماع نزد  
آنها فصد باسلیق از جانب موافق خواهند کرد چه شارح سباب علاج ذات الجنب سوداوی را بر علاج  
صفر او قیاس کرده و در علاج صفر او می گفت و علاجه الفصد ایضا لکن من الجانب الوجع لانه عاجل النفع  
لقرب من موضع الورم ولا یخشی من انجذاب الدم الكثير الی موضع الورم ما یخشی فی الدموی لقله الدم  
الصفر او سه فی البدن و ازین ثابت شد که اخراج ماده از جانب موافق بسبب قرب مسافت  
عاجل النفع است مگر بعض جا که ماده بکثرت باشد مانند دم و خوف انجذاب آن بطرف موضع ورم  
بیشتر بود نظر برین فصد از جانب مخالف خواهند کرد و سودا و بلغم مثل صفر او در بدن کمتر اند  
لهذا خوف انجذاب آن بموضع ورم کمتر پس نظر بعاجل النفع بودن فصد از جانب موافق بسبب  
قرب مسافت قیاس فصد در سوداوی نموده گفت و علاجه امی علاج السوداوی  
ذلک العلاج امی علاج الصفر او سه من الفصد و التطفیه یعنی طوریکه فصد در ورم صفر او سه  
از جانب موافق می کنند و بتطفیه حرارت متوجه می شوند در سوداوی نیز باید کرد و مبغض که ذلک

مخصوص برای اشاره بعید فهمیده و مشار الیه آن درم و موی فرار داده و بقصد جانب مخالف درودلو  
 نیز امر کرده خطا کرده چرا که ذلک نوعیکه براس اشاره بعید است همچنان براس اشاره قریب  
 کثیر الاستعمال است چنانکه در کتب نحو تصریح بدین معنی گردیده پس ذلک را هر جا برای اشاره بعید  
 فصدین سود فهم است و قلت سودا نسبت بدم و قلت خون انجذاب آن بطرف موضع درم و دعا  
 النفع بودن فصد از طرف موافق بسبب قرب مسافت نوعیکه در صفاوی است همچنان در سوداوی  
 نیز هست و مراد شایع اسباب همین است که گفته شد و نیز شایع ممدوح در شرح قول باقر و علاج  
 ذلک العلاج من الفصد والتطفية گفته و اکتفا فقط بر فصد نکرده چه امر بتطفية حرارت نکرده مگر در ورم صفاوی  
 حيث قال و تطفية الحرارة بالاشربة التي لا تزيد في السعال و لفظ تطفية در ورم و موی در هیچ جا  
 مذکور نیست و ازین صاف عیان است که مشار الیه ذلک که در سوداوی مذکور گردیده نیست الا درم  
 صفاوی و چونکه قلت صفاوی سودا نسبت بخون محقق است همچنین قلت در بلغم نیز محقق و آنچه که  
 وجوه فصد از جانب موافق در آن هر دو یافته میشوند درین هم موجود و لهذا در بلغمی نیز نظر بوجوه مذکور  
 اشاره بقصد باسلیق از جانب موافق نموده گفت و علاجه ای علاج البلغمی علاج سائر الانواع من الفصد  
 و غیره مثل التلیین و التضمید و التلطیل و التطفية غیر انه یقلل فی التطفية و تکرار لفظ تطفية در اینجا  
 صریح الدلالة است بریکه علاج ورم سوداوی و علاج ورم بلغمی بر ورم سوداوی  
 مقیاس است و تنطیل مذکور نکرده و الا در سوداوی پس هرگاه آن در بلغمی نیز مذکور شد  
 ازان معلوم شده که قیاس علاج بلغمی بر قیاس سوداوی است من التلطیل و غیره و انکار ازان  
 و مباره است و اگر در کدام جا کسی دیگر قیاس فصد در سوداوی بر فصد در ورم موی نموده باشد  
 اگرچنین قیاس مع الفارق است چه سودا بکثرت دم نیست ازین لازم نمی آید که در شرح اینجا  
 و طب الکبر که کلام مجیب در آنست همچنان بوده باشد و صاحب طب الکبر قید جهت در سوداوی  
 و بلغمی نکرده و مطلق گفت که رگ زنند مگر مرادش جهت موافق است چنانکه ترجمه شرح اسباب  
 و اگر مراد آن جهت مخالف می بود البتة تصریح بآن میکرد و مطلق نمی گذاشت چنانکه رگ را مطلق

گزاشت و گفت رگ باسلیق پس در او از اطلاق رگ نخواهد بود الا رگ باسلیق پس واضح شد  
 و باثبات رسیده که در ذات الجنب بلغمی نزد اثنی سباب و علامات و شارح اشش و نزد مصنف طلب الکر  
 و را ابتدا فصد از جانب موافق خواهند کرد و هرگاه فصد در ابتدا از جانب موافق مجوز گردد و در زمانه  
 انتها که وقت سکون ماده است بالفرض مجوز خواهد بود پس قول مجیب در هر وقت زمانه ابتدا باشد  
 یا انتها فصد از جانب موافق خواهند کرد اثبات یافت و درم رحم از جهت صورت خالی نخواهد بود  
 چه و نوع درم در قعر و یا وسط رحم بوده باشد یا در فم آن و یا در قدام آن و یا در خلف آن و یا  
 در جانبی که درم جنب در آن جانب است و یا آنکه درم رحم عالم باشد پس درین شش صورت  
 رعایت جهت در کار نیست و جهت موافق و مخالف در آن یکسان خواهند بود الا صورت واحد  
 که درم رحم در جانب مخالف ذات الجنب بوده باشد و چونکه در ذات الجنب بلغمی فصد از جانب موافق  
 تقریافت و آن بسبب قریب قلب و وقت تنفس و غیره عوارض اگر چه بلغمی باشد نسبت به درم رحم  
 اگر چه حار باشد اهم خواهد بود و در صورت اجتماع اهم و مهم رعایت اهم از ضروریات است پس  
 نظر بر رعایت ذات الجنب که اهم است فصد از جانب موافق آن خواهند کرد و ازین واضح و لایح شود  
 که در ذات الجنب بلغمی مع درم رحم هر نوع که باشد فصد باسلیق اگر خواهند کرد از جانب موافق  
 خواهند کرد و نیز محل رحم مثل مثانه وسط بدن است در آن در مخالف جهت چندان خون انقباض  
 بطرف موضع درم نیست که رعایت جانب در آن ضرور بود قال المبعض اقول این اقول این  
 یعنی فصد در ذات الجنب بلغمی از جانب موافق قال المبعض غلط محض است فی شرح الاسباب و علاجه  
 اقول ای علاج ذات جنب موسمی قال المبعض فصد الباسلیق من الجانب المخالف فی الابطداء  
 حیث كانت المادة مضطربة ولم تستقر بعد فی موضع الخ اقول آردون این قول که در موضع  
 واقع گردیده است و در بلغمی خطای محض و غلط بحث است و همچنین با قال المبعض و فی  
 ترجمه الارواح و علاجه المفصل اقول ای علاج الموسمی قال المبعض فصد الباسلیق من الجانب  
 المخالف ثم اعاده من الجانب الوجب بعد الثالث اقول این درینجا خطای دوم است که با هو انظار



و بکذا ما قال المبعض وفي خلاصة الحکمة علاج آن یعنی علاج آنچه که بسبب غلبه خون باشد قال المبعض  
 فصد بالسليق جانب مخالف مرجع اقوال ابن عطای سوم است که در ین مقام از مبعض ناشی شده و بکذا ما قال  
 المبعض و قال الشيخ الفصد اما فی الابتداء فمن الجانب المخالف اقوال این قول شیخ نیز در موسمی است  
 و آوردنش در اینجا خطای چهارم است پس آوردن این اقوال در ین مقام بیش از غلط بحث نیست بلکه  
 راس العیوب است و از ین معلوم میشود که مبعض از عبارت شیخ و شرح اسباب و ترویج الارواح غیر  
 هیچ نفهمیده چه این همه اقوال که فصد در آن در ابتدا از جانب مخالف است در ذات الجنب و مو  
 واقع اند پس آوردن آنها اسنادا در کلام مجیب که در بلغی است غلط محض و ضبط بین خواهد بود  
 قال المبعض و در کلیات قانون میفرماید و اعلم ان استفراغ المادة و طعاما من موضعها کون  
 من جسمین احد هما بالجذب الی الخلاف البعید و الآخر بالجذب الی الخلاف القریب اقوال معلوم نشد  
 که مبعض این قول شیخ در اینجا بر آنست که چه آورده چه از ین مانعت فصد در بلغی از جانب موافق  
 باثبات نمیرسد قال المبعض و در علاج ذات الجنب میفرماید یجب ان یمنع المادة المتهمة الی الورم  
 و تمال عنه بالاکستفراغ و بالجذب الی الخلف و یقرأ ما وصفناه فی الکتاب الذی قبله اقوال آوردن  
 این قول شیخ در اینجا قبح از اول است بلکه منافی مقصود او چه هرگاه شیخ در ذات الجنب بلغی مطلق  
 از فصد منع کرده باشد پس نزدش مخالف و موافق نیست و بعد از آن شیخ بیان مایقرا ما وصفناه  
 باین طور کرده و ربما سئاد و ذکره فقول ان علاج الفصد انکان الدم غالباً علی الجملة المذكورة  
 فی الباب الذی قبله و مراد از جنت مذکوره این گرفته الفصد اما فی الابتداء فمن الجانب المخالف  
 اعجله من الصافن المجاذی فی الطول و بعده من الباسلیق المجاذی فی العرض و بعده الاکل المجاذ  
 فی العرض الخ پس قول او در نسبت که سبب ذات الجنب کثرت دم و غلبه آن باشد چنانکه  
 قولش انکان الدم غالباً و تعدد و فصد که اول فصد صافن بعده فصد باسلیق و بعده  
 فصد اکمل صریح الدالات اند بر ین که در ذات الجنب و موسی با غلبه دم و جبین فصد با عمل  
 خواهند آورد و حال آنکه کلام در ذات الجنب بلغی است پس از ین معلوم میشود که در اینجا نیز مبعض

از کلام شیخ هیچ تفصیده در خیال مخالفت در قصد مخالفت در نوع نیز تفصید یعنی آنچه که شیخ  
در موعظه گفت آنرا اسناد آورده یعنی آوردن قول السبعض و قول القرشی و الجذب قد يكون الى الخلف  
القريب وقد يكون الى الخلف البعيد وفي الموضع والنفس وقد يجذب المادة من عضو شريف  
الى اخس منه مخالفة الجهة والجذب قد يكون الى الخلف القريب وذلك اذا انصب المادة الى  
عضو ولم يطل زمانها فيه فيخرج عن العضو قريب للملاحة بحيثسب مع ضعفه وانما لا يجذب الى  
البعيد لان المادة اذا تكملت في العضو عسر نقلها الى موضع بعيد بخلاف ما اذا كانت متحركة  
ولم تكن بعد ولان في نقلها الى موضع بعيد يكون اجرا واولها باعضاء كثيرة لان كل عضو يرب  
تلك المادة يتضرر بها لانها تكون خارجة عن الامر الطبيعي خروجا كثيرا مع انه لا يمكن ذلك الا  
بجذب قوی وقد يكون الى الخلف البعيد اذا كان الانصباب لم يكمل بعد اما الجذب فلما ذكرنا  
واما الى البعيد فدان الجذب الى القريب يعاقل ان يجذب المادة الى العضو الذي مالت اليه  
لانه يكون على وفق حركتها مع ان البعيد اولى ما يمكن اقول آوردن قول قرشی و قول نفیس  
در اینجا بجاست و تطویلی است لاطایل چارین عدم جواز قصد از جانب موافق هرگز با شبات  
نمیرسد و خود نفیس در شرح اسباب در ذات الجنب صفوا و صراحة مع الدلیل برای  
قصد جانب موافق نوشته است مع هذا این قول قرشی و نفیس در جذب است نه در استفراغ  
و قصد استفراغ است نه فقط جذب جذب تلزم استفراغ نیست چه جذب بمنزله جنس است انواع  
واقسام آن بسیار اند گاهی مع الاستفراغ میباشد و گاهی غیر استفراغ و اقسام استفراغ  
نیز متعدد اند و نیز گاهی جذب بموضع بد می کنند و گاهی بموضع قریب و برای هر یک  
از ان محلی است و مقامی که هر یک از ان بر محل خود مذکور است و کتب قوم از ان معلوم اند و گاهی  
جذب از عضوی بعضوی بد می کنند مع الاستفراغ یا بغیر آن و گاهی جذب با قرب  
طرق و بطرف جلد می کنند چنانکه شیخ فرموده و کثیرا ما یکون الورم غائرا فيحتاج في جذب  
نحو الجلد ولو بالمحاجم بالنار و طبرکے در مقام ذات الجنب گفته ویدم من شخصه را که ظاهر گردید

در اینجا بعضی از انرا بجاست  
یعنی با و در استفراغ  
و انستند و با و است  
منجمله



در بیماری او سرخی بحدی که محتاج به تیغ زدن گردد و تیغ تر و نده نجات یافت و در شفا و الاستقامت است علاج  
ذات الجنب فصد باسلیق از جانبی است که در آن ورم است و اگر بدن ممثلی باشد فصد از جانب مخالف نمایند  
و اخراج دم باید که بقدر قوت و شدت اعراض و ضعف آن باشد و در کتاب امراض مختصه مجمع الجوامع است  
که اگر اشتداد حمی غلبه باشد یعنی یکروز در میان و آن احوال حیات صفراوی است باید که دریا بد که صفرا قوی  
و غالب است این هنگام باید که متوجه به تنقیص صفراوی و مومی گردد و بصد باسلیق از جانب ورم بنابرند  
اکثر اطباء بجهت آنکه سریع انتفع است بسبب قرب بموضع علت و نیز گفته اگر احوال ورمی مانند احوال حیات بلغمیه  
باشد دریا بد که زائد و غالب بلغم است آن هنگام متوجه تنقیص کمیت آن گردد و بصد اگر واجب باشد  
و اندکی خونی بگیرد و سرانیون و بعضی اطباء دیگر منع نموده اند فصد را درین نوع بلکه امر باسهال و اخراج  
ماده نموده اند الخ در طلب اکثر است که منفعت فصد مقابل یعنی موافق جهت محاذات و قرب مسافت  
بسیار است و امر بفسد مخالف و در مومی محض براسه خوف انجذاب است پس اگر طبیب و انا  
بداند که ماده بود فور نیست و از خوف جذب این باشد می تواند که در مومی هم اندر ابتدا از طرف مقابل برگزیند  
کمالا یخفی علی اهل التجویه و نیز بسیار باشد که در ابتدا بقرب ورم تجمع بشرط می کنند و هم ارسال علق مینمایند  
و از آن فوراً فایده بین مترتب میشود پس این هم از قسم جذب قریب است و فصد از جانب موافق در  
اورام احشائز و اطباء معمول و شایع است و همچنین جذب الی القرب پس فهمیدنش خلاف قوانین  
مثبتیه نیست مگر سور فهم چنانکه آینه نیز معلوم خواهد شد قال المبعض و از اینجا واضح شد که فصد  
از جانب موافق که گفته غلط محض است خصوصاً در ابتدا و نیز اید اقوال واضح نشد الا غلط بحث و سور فهم  
مبعض که سبب محل عبارت کتب آورده و ماغ خراشی کرد و فصد از جانب موافق در کتب قوم جا بجا شایع  
و مثبت است کمالا یخفی قال المبعض و آنچه گفته و درم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق خواهند کرد  
یعنی فصد سئول که باسلیق است از جانب موافق خواهند کرد و از درجه اعتبار ساقط چه هرگاه ورم رحم  
و ذات الجنب بسبب احتباس طمث بود یا ورم رحم اهم نباشد باید که موافق قواعد کلیه مثبتیه بعلاج  
احتباس طمث که سبب موجب محدث ورم رحم گردیده است خواهند پرداخت نه آنکه فصد باسلیق که پس

طمٹ و جاذب دم بطرف فوق است قال الحکیم علی الجیلانی و اذا کان ورم الرحم لاجل احتباس الطمث  
 و کان دم الطمث قد حصل فی الرحم و قد بقی ممنوعاً من الخروج فلا تنک ان الفصد الحاکم فصد الباسلیق  
 یضرب جنتیة اقول کلام مبغض درینجا سراسر مخدوش از درجه اعتبار ساقط است بچند وجه اول اینکه  
 گفتنش از درجه اعتبار ساقط چه هرگاه الرحم غلط محض است چه مجیب جواز فصد باسلیق در ذات الجنب  
 بلغنی نزد آنانکه در ان فصد مجوز میدانند نقل نموده گفت و ورم رحم هر نوع که باشد یعنی از هر غلط  
 که باشد مثل اینکه مبغض فهمیده و هر نوع که باشد آنرا حل کرده برینکه حبس طمٹ سبب ذات  
 الجنب و ورم رحم بوده باشد پس از جواز فصد باسلیق در ذات الجنب بلغنی مع ورم رحم که منع  
 طمٹ باشد جواز آن در صورتیکه حبس مذکور سبب آن هر دو باشد هرگز لازم نمی آید کافهمه المبغض  
 نفوذ باشد من سور الفهم دوم اینکه هرگاه فصد مستول باسلیق شد پس جوازش نخواهد بود الا ازان  
 و آن از درجه اعتبار چگونه ساقط خواهد بود و اینکه مبغض گفته چه هرگاه ورم رحم ذات الجنب  
 بسبب احتباس طمٹ بود و این مخدوش است بدو وجه اول اینکه هرگاه که احتباس سبب هر دو بود  
 مستفیه سبب بودنش را چنانکه گفت و بجای سبب مع بچه وجه گفت حال آنکه معیت مستلزم  
 علیت نیست چنانکه گزشت دوم اینکه در صورتی که در صورت سبب بودن احتباس بر  
 ذات الجنب و ورم رحم بخوریز فصد باسلیق که حاکم است در ان خطاست و سوال از تعیین جناب  
 از ان خطا بر خطا و این خطیات راجع اند بمستفیه و مبغض نه محجب و اینکه گفته یا ورم رحم  
 اہم نباشد یعنی ذات الجنب اہم باشد و ازین مفهوم میشود که ذات الجنب گاہی غیر اہم ہمیشہ  
 و این مخدوش است باینکه ذات الجنب اگر چه بلغنی باشد سبب قرب بہ قلب و وقت تنفس و نفیج  
 و انفجار و دیگر خطر اینکه متعلق باواند در هر صورت از ورم رحم اہم خواهد بود و ورم رحم نسبت باو  
 غیر اہم و اینکه گفته موافق قواعد کلیہ مثبتہ بعلاج احتباس طمٹ کہ سبب موجب محدث ورم  
 رحم گردیده خواهند پرداخت نہ آنکہ فصد باسلیق کہ حاکم طمٹ و جاذب دم بطرف فوق است انتہی  
 آری درین صورت بمستفیه واجب بود کہ سوال در ان از فصد باسلیق کہ مستول است نیکرد

و چون ازان سوال کرد خطا کرد و این قول بغض مؤکد است بر بغضی که سوال استفتی از قصد باسلب غلط  
محض است بیکه می باید که تجویز قصد صافن در آن میکرد و قال البغض پس واضح و لایح شد که مجیب به فهم  
مطلب استفتی بتحریر جواب پرداخت اللهم احفظنا من سوء الفهم اقول عبارت استفتی که محتوی بر صدها  
احتمالات است چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد و مجیب جواب آن ترویج بیان کرد و چنانکه آن نیز  
بتفصیل در سابق ذکر یافت یعنی در ذات الجنب بلغی شیخ رئیس از قصد منع کرده است پس اگر  
و رم رحم نیز بلغی باشد قصد باسلبن در آن نشاید الا قصد صافن نظر بحسب طمٹ مجوز خواهد بود و آنانکه  
قصد در ذات الجنب بلغی مجوز میدانند نزد آنها و رم رحم هر نوع که باشد قصد از جانب موافق  
خواهند کرد چه قصد در ذات الجنب بلغی نزد آنها از جانب موافق است چنانکه در شرح اسباب غیره است  
پس عایت ذات الجنب که اہم است خواهند کرد و قصد از جانب موافق بعمل خواهند آورد چنانکه  
در سابق بتفصیل مذکور شده پس ازین واضح و لایح شد که بغض از کلام مجیب هیچ نہ فهمید  
چه اگر می فهمید خطا بائیکه همه جهت بطرف استفتی راجع میشوند بذاکر آن نمی پرداخت و به مجیب  
منسوب نمیکرد اعوذ بالله من البغض و من سوء الفهم قال المجیب رفعہ اللہ و تفصیل این اگر چه  
موجب تطویل است مگر ضرور لهذا نگارش می باید که آنچه از کتاب اسباب علامات و طایب  
سنگاف و میشود اینست که در ذات الجنب صدق و سودا و زمانه ابتدا باشد یا انتہا هر وقت  
رگ باسلبن از جانب موافق باید زد اقول و جود این در سابق بتفصیل گفته شد فیرجع الیه  
و مختصری ازان در اینجا نیز ذکر می باید که قصد از جانب موافق بسبب قرب سافت و تفرغ  
ماده از نفس عضو سریع النفع است مگر جائیکه ماده بکثرت باشد مانند علیہ خون و خوت انجذاب  
آن بموضع و رم بیشتر باشد قصد از جانب مخالف می کنند چنانکه در ذات الجنب و رم  
در شرح اسباب است حيث قال علاجه قصد الباسلین من الجانب المخالف الخ و ذلک یعنی قصد  
از جانب مخالف لتقلیلها و جذبها الی الجهة البعیدة و ہم در انت ثم اعادته من الجانب الوجع  
بعد اليوم الثالث و استقرار المادۃ و تمکنها فی عضو لیستفرغ مافی نفسه الخ و ازین ثابت شد

که فصد جانب موافق ماده را از نفس عضو مستفاد می کند و نیز با ثبات رسید که بعد حصول تقلیل در  
 ماده مشکوئه یعنی دم فصد از جانب موافق گشتند بقدر هم در آن کتاب است و اما دم سوداوی سه  
 محترق و علاج ذلک العلاج من الفصد و التطفیه یعنی نوعیکه در صفراوی فصد از جانب موافق می کنند  
 و نیز بعمل آرند و بر آن همین شارح فقط بر لفظ فصد اکتفا نکرده گفت و التطفیه یعنی نوعیکه  
 در صفراوی تطفیه می کنند در سوداوی نیز باید کرد و تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی در مذکور  
 بعد از آن گفت اما دم بلغی الخ و علاج علاج سایر الانواع من الفصد و غیره مثل التلین و التضمید  
 و التلطیل و التطفیه و ذکر تنطیل اشاره است بطرف سودا که آن با تخصیص در سوداوی مذکور  
 شده جث قال و ينطّل الموضع بالماء الحار و مکرر ذکر تطفیه در اینجا اشاره است بطرف صفراوی  
 غیر از بقل فی التطفیه لئلا یزاد الماء غلظاً و فحاجة لبس ازین واضح شد که در شرح بسیار  
 فصد در سودا که بدستور فصد در صفراوی است و فصد در بلغی بدستور فصد در سوداوی صفراوی  
 بلیل قلت ماده و قلت خور جذب یعنی نوعیکه قلت دم صفراوی در بدن است همچنین قلت  
 دم سودا که و بلغی نسبت بدم مثبت است و برای همین در دموی بعد حصول تقلیل از فصد اول  
 امر بفصد دوم از جانب موافق نموده اند چه آن اسرع النفع است بسبب قرب مسافت و بسبب اخراج  
 ماده از نفس عضو و هرگاه در دموی بعد حصول تقلیل امر بفصد جانب موافق نظر بمنفعت مذکوره  
 نموده شد امر بفصد جانب موافق در سوداوی و بلغی نیز نمود بلکه میگویم که خونی که بعد فصد اول در  
 دموی در بدن باقی مانده مشتائست در قلت بدم سودا که و بلغی پیدا کرده و چونکه در آن هر دو فصد  
 از جانب موافق بود در دموی نیز امر بفصد دوم از جانب موافق نموده برای اتحاد سبب و آن نسبت  
 مکرر قلت و کمی خور از جذب و برای همین صاحب طب اگر گفت لکن باید دانست که منفعت فصد  
 متقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر بفصد مخالف در دموی محض برای رفع  
 خور است و نیز اگر فصد در ذات الجنب سوداوی و بلغی بدستور فصد ذات الجنب دموی  
 بعده باشد طوریکه مغبض فصد لازم می آید نوعیکه بکثرت اخراج دم در دموی و تعدد فصد در آن

بعل می آرند درین هر دو نیز بعل آرند واحدی بآن قایل نشده بلکه صاحب ذخیره از فصد درین  
هر دو منع کرده گفت و اگر ماده ذات الجنب سودا و بلغم باشد فصد نباید کرد لکن حقنه نرم وضاد های  
خلیل کنند و پزائنده بکار باید داشت انتهی بعبارة بلکه در صفرا و سینه نیز همه وقت فصد نشاء  
چنانکه صاحب طب کبر گفت و اولی تر آنست که چون ذات الجنب صفرا و سینه باشد بموضع درد  
نگاه کنند اگر در دوسوی استخوان سینه و چتر گردن همی برآید رگ زدن صواب باشد و اگر  
بسوی شراسیف و جانب معده میل کند تسهل صواب تر بود پس ثابت شد که فصد در سودا و  
و بلغمی از جانب موافق است نه مخالف و هرگاه امر بفصد جانب موافق در ابتدا که وقت تحرک ماده است  
بوده باشد در انتها چگونه نخواهد بود چه آن وقت تسکین ماده است پس ازین در هر وقت خواهد زمانه  
ابتدا باشد یا انتها فصد از جانب موافق نوعیکه مجیب گفت مثبت و محقق است متعذرا این همه که  
گفته شد حکم اکثر نیست والا گاهی در صورت تقلیل ماده حاجت بفصد نمی شود و دیگر تذابیر پس  
میکند حتی که در دوسوی نیز در صورت قلب دم و ضعف طبع فصد بعل نمی آرند و گاه نظریه قلت ماده دم  
ابتداء فصد از جانب موافق می کنند و همچنین میتواند شد که در صورت کثرت دیگر اخلاط مع غلبه  
دم ابتداء فصد از جانب مخالف بعل آرند بلکه همه وقت در همه جا امر بفصد بر سبیل وجوب لزوم  
نیست البتة در صورت و فور ماده وجوب فصد بشرط رفع موانع محقق است فتدبر قال المبعض  
اقول این هم صحیح نیست چه در صفرا و سینه صرف فصد منع است اقول این غلط نمی بگذشت  
چه مجیب نام شرح اسباب و طب کبر بالتصریح گرفته و گفته آنچه از ان مستفاد میشود و در ان مذکور  
نیست الا ذات الجنب که از دم صرف یا دم صفرا و سینه یا دم بلغمی حدوث یا به و فقط  
صرف در اخلاط ثلثه هرگز مذکور نیست و مجیب نیز صرف گفته پس مراد از صفرا و سینه و سودا و بلغمی  
و بلغمی نخواهد بود الا دم صفرا و سینه و دم سودا و بلغمی پس معلوم نشد که مبعض صرف از کجا  
فصد و همچنین مطلق صفرا و مطلق بلغمی و مطلق سودا و سینه در ان مذکور نگردیده معذرا عبارت  
طب کبر اینست که قسم اول در ذات الجنب خالص که از خون افتد الخ و قسم دوم در ذات الجنب خالص



صفراوی الخ وشم سوم در ذات الجنب خالص سوداوی الخ و نیز در عبارت مصنف آن فقط بلفظ صفادی  
 و سودا که چند جا گفته و نه گفته از دم صفراوی و سودا و چه اگر بقیونته معلوم است پس از صفراوی غیر  
 صرف و مطلق فهمید خطاست و خود مبغض در سابق ذکر کرده و در عبارت امراض مختصه مجمع الجوامع نیز است  
 که مراد از ذات الجنب سودا که انصباب خلط سوداوی فقط نیست بلکه انصباب دم حاد فاسد الکلیفیه  
 مخلوط بسودا است و همچنین مراد از صفراوی و رطوبی نیز صفراوی مخلوط بدم حاد و یا دم حاد مخلوط ببلغم است  
 الخ پس این امر عجیب است که از چنین صفراوی صفراوی صرف فهمیده نفوذ بالبدن من البغض و اسارة  
 الفهم قال المبغض فان المرار اذا غلب في البدن فانه يمنع الفصد مطلقا لاسن الجهة الموافقة و لاسن الجهة  
 المخالفة نص علیه جالینوس کافی السهرندی و قال ايضا نقول انه اسی منع الفصد مخصوص بالصفراوی الخ  
 فاحفظ انتهى اقول آوردن قول جالینوس در اینجا بطریق نص از قبیل لغویات است و خطا کما عرفت  
 قال المبغض و نیز صاحب اسباب علامات ذات الجنب صفراوی را ذکر کرده تا بجلا جش و فصد در آن چه  
 رسد آری ذات الجنب را که از دم صفراوی حادث شده باشد ذکر کرده و بودن بعید است در ذات  
 الجنب صفراوی و آنچه حادث شده باشد از دم صفراوی اقول و قد عرفت بطلان فلا نفیده و این  
 خطا و دوم است در اینجا از مبغض قال المبغض و همچنین ذات الجنب سوداوی را مذکور ساخته  
 و نه بذکر علاجش پرداخته آری ذکر ذات الجنب کرده که از دم سوداوی محترق حادث شده باشد  
 و فرق بین است در ذات الجنب سودا و آنچه که از دم سوداوی محترق حادث شده باشد  
 اقول این خطای سوم است لما مرانفا قال المبغض و مع هذا رسی باب و علامات سودا و  
 مقید است بقید محترق و مجیب این قید را ترک کرده پس منقول مطابق منقول عنه نباشد  
 اقول مراد مجیب از سودا سودا محترق است بقیونته محل و آنچه که کلام در آنست بران دلالت  
 میکند پس منقول مطابق منقول عند چگونه نخواهد بود قال المبغض علاوه بران در بیان  
 ذات الجنب از دم سوداوی گفته و علاج ذلک العلاج و ظاهر است که ذلک برای اشاره بعید است  
 پس اشاره بسودی علاج ذات الجنب و سودی باشد و ظاهر است که دران در زائنه ابتدا فصد از جانب



مخالفت است آقول این خطای چهارم است از مبغض چه ذلک چنانکه برای اشاره بعید است برای اشاره  
 قریب نیز کشید الاستعمال است چنانکه گزشت و درین مقام ذلک برای اشاره قریب است نه بعید بدلیل آنکه  
 شارح بعینه ملا تفسیر در شرح قوله ذلک العلاج گفت من الفصد والتطفیه والتفایر من الفصد نکر و تاکد ام  
 غبی حل بر دومی سازد چه لفظ تطفیه مذکور نیست مگر در صفاوی قال المبغض و نص است درین آنچه  
 صاحب خلاصه الحکمت گفت اگر سبب ورم غلبه سودا باشد این بدترین انواع است چنانکه اکثر اطباء  
 این را قتال گویند علامت آن سیاهی روی و زبان و تیرگی بشه و سیاهی نفت و دیر بر آمدن  
 آن و چون بهم رسد بدستوار گنده گردد و درین بے خوابی و سائر علامات زیاده از صفاوی است  
 بسبب خشونت ماده آقول این تطویلی است بیفایده بلکه منافی مقصود مبغض و موافق گفته عجیب  
 چه سودا و سبب شدت عوارض مشابه تر است بصفاوی پس علاج آن مثل علاج صفاوی  
 باشد و فصد در صفاوی از جانب موافق است پس باید که در سوداوی نیز از جانب موافق باشد  
 کما لا یخفی قال المبغض و علاج آن قریب بعلاج دومی و صفاوی است و تبرید درین نوع بیشتر از همه  
 انواع باید و فصد درین بدستور فصد دومی است انتهی با لفاظه آقول معنی فصد درین بدستور  
 فصد دومی است نه ایست که رگ با سلین از جانب مخالف زنند بلکه معنی آن این است که نوعیکه  
 در دومی رگ میزنند درین هم زنند و تشابه در ذات فصد با سلین است نه در جهت چه اگر تشابه در  
 جهت نیز باشد چنانکه لازمه مثلیه است لازم می آید که مانند دومی اول فصد با سلین از جانب  
 مخالف کنند و بعد از جانب موافق و خون با فراط بر آرند و نیز در دومی شیخ اول بفصد صاف  
 امر کرده بعد از فصد با سلین و بعد از آن محل و غیره چنانکه بیان آن در سابق بتفصیل گزشت و احد  
 در باب فصد در سوداوی باین طور نگفت بلکه بعضی از فصد در سوداوی بالمره منع کرده اند چنانکه  
 صاحب خیره منع گفت و قولش در منع فصد در سابق گزشت قال المبغض و در علاج ذات الجنب  
 دومی گفت علاج آن فصد با سلین جانب مخالف و جمع انتقلا و نیز در همین مقام آقول مراو مبغض از  
 همین مقام نخواهد بود و مگر ذات الجنب سوداوی و آن غلط محض است چنانکه بعد ازین عن قریب

معلوم خواهد شد قال المبعض از صاحب خلاصه التجارب نقل نموده که من درین مرض فصد در روز دوم  
 انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم  
 تسهل باید آید شاید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم تسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده  
 البتة از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق باید کرد  
 ولیکن اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند اقول در اینجا مبعض حین نفی را که  
 نه است گذشته کلامی را که در اصل منفی بود مثبت گردانید و الا در اصل نموده اند است و گردن معنی  
 فاسد میگردد و حکما اینجایی چه اول گفت از روز دوم تا هفتم فصد از جانب مخالف باید نمود بعد و لیکن  
 اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند پس بعد از چهارم در هفتم داخل است درین  
 صورت هیچ مفاد کلمه لیکن معلوم نمی شود قال المبعض اما هرگاه دهمی باشد می توان نمود ولیکن  
 هرگاه قبل از هفتم از جانب مخالف فصد نمایند فصد باسلیق و دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آرند  
 الخ انتهى اقول صاحب خلاصه الحکمة قول خلاصه التجارب را که من درین مرض فصد در روز دوم انفع  
 از سایر ایام یافته ام الخ در تحت علاج ذات الجنب دهمی ذکر کرده و مبعض کلام در ذات الجنب سودا و  
 کرده فو لیکه در علاج دهمی واقع شده در اینجا آورده می گوید که همدرین مقام پس مراد او از همدرین مقام  
 نخواهد بود الا مقام ذات الجنب سودا و این غلط محض است چه عبارت صاحب خلاصه الحکمة این است  
 علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف وجع و اگر قوت قوی باشد خون آن مقدار بگیرند که تغییر رنگ نماید  
 و الا کمتر از آن و باید که این در ابتدا قبل از راجه نموده شود و انتظار نضج ماده ضروریست و لهذا در روز  
 اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصه التجارب گفت که من درین مرض فصد را در روز دوم  
 انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد  
 در پنجم تسهل باید آید شاید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم تسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده  
 البتة از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه  
 از جانب موافق وجع باید کرد ولیکن اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نه نموده اند انتهى

از اینجا فصد داده  
 شد هفتم است

یعنی اطباء و موسوی تجویز فصدیکه در اول دفعه میکنند و رگ از جانب مخالف میزنند بعد از شستن چهار روز  
از جانب مخالف نموده اند بلکه بعد از شستن چهار روز تجویز فصد اول از جانب موافق می نمایند و اما اگر  
ماده موسوی کثیر باشد میتوان نمود یعنی اگر ماده موسوی کثیر باشد فصد اول از جانب مخالف بعد  
انقضا که چهار روز باید نمود بعد گفت و لیکن هرگاه قبل از هفتم فصد یعنی فصد اول از جانب  
مخالف نمایند فصد باسلیق دیگر از جانب موافق و حج در هفتم بعمل آورند و اگر در هفتم نیاید  
در نهم و الا در یازدهم و اگر بعد از فصد یعنی فصد دیگر که در یازدهم واقع شود از جانب موافق حجت  
بین لکثین در صورتیکه اعراض بسیار شدید نباشد نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض  
شدید باشند و باز محتاج به یک نمودن خون باشند میتوان حجامت نمود پس بغض به سبب از عبارت  
خلاصه التجارب و خلاصه الحکمة نقضیه و موسوی تحت سودا و شمر و نمود با بند من البغض و اساءة القهیر  
قال المبعض و از دم صفرا و سیم فصد از جانب مخالف ممنوع نیست و لهذا صاحب خلاصه التجارب  
سے فرماید علاج آنجا که ماده خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت تر در حرکت است  
فصد باسلیق باید کرد از جانب مخالف اقول وجه فصد باسلیق از جانب مخالف موسوی بودن ذات  
الجنب است نه صفرا و سیم چنانکه مبعض گفت و از عبارت خلاصه التجارب از اول آن لفظ خون  
و از آخر آن خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد و در کرده وسط عبارت را گرفته  
سند کرد بر فصد جانب مخالف در صفرا و سیم و عبارت خلاصه التجارب نیست علاج آنجا که ماده  
خون یا خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید کرد از جانب  
جانب مخالف ورم و خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد انتهی و خون تا حد غشی  
بر آوردن نیست مگر در موسوی و در صفرا و سیم برای کثرت اخراج خون بعد  
غشے نگفت و نیست این مگر تحریف و تصنع و کدام عیب و خطا ازین بدتر نیست فافهم  
قال المبعض و نیز آنچه نوشته که از کتاب صاحب طب البهراستفاد می شود  
که در ذات الجنب سودا و سیم رگ باسلیق از جانب موافق باید زد بهم غیر مسلم

خلاصه التجارب و خلاصه الحکمة نقضیه و موسوی تحت سودا و شمر و نمود با بند من البغض و اساءة القهیر  
فصد از جانب مخالف ممنوع نیست و لهذا صاحب خلاصه التجارب  
سے فرماید علاج آنجا که ماده خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت تر در حرکت است  
فصد باسلیق باید کرد از جانب مخالف اقول وجه فصد باسلیق از جانب مخالف موسوی بودن ذات  
الجنب است نه صفرا و سیم چنانکه مبعض گفت و از عبارت خلاصه التجارب از اول آن لفظ خون  
و از آخر آن خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد و در کرده وسط عبارت را گرفته  
سند کرد بر فصد جانب مخالف در صفرا و سیم و عبارت خلاصه التجارب نیست علاج آنجا که ماده  
خون یا خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید کرد از جانب  
جانب مخالف ورم و خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد انتهی و خون تا حد غشی  
بر آوردن نیست مگر در موسوی و در صفرا و سیم برای کثرت اخراج خون بعد  
غشے نگفت و نیست این مگر تحریف و تصنع و کدام عیب و خطا ازین بدتر نیست فافهم  
قال المبعض و نیز آنچه نوشته که از کتاب صاحب طب البهراستفاد می شود  
که در ذات الجنب سودا و سیم رگ باسلیق از جانب موافق باید زد بهم غیر مسلم

چه صاحب طب کبر در علاج آن می نویسد علاج رگ زرنند و قید جانب موافق از ان اصلا مستفاد  
 اقول این سخن موافق بعض است والا قید جانب موافق از ان بخوبی مستفاد میشود بقرینه ترجمه بودن  
 طب کبر مر شرح اسباب را چنانکه مصنف آن در دیباچه نوشته که جهت عموم افاده و استفاده بلسان  
 فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود بترک بعضی دلائل این قرینه صحیح است برینکه رگ زرن  
 در سودا و از جانب موافق طوریکه در شرح اسباب است در اینجا یعنی در طب کبر نیز مراد است دلیل آن  
 برینکه رگ زرن گفت و نام رگ نگرفت پس از رگ مراد نخواهد بود الا با سلیق پس نوعیکه  
 باعتبار قرینه رگ را مطلق گزاشت و نام رگ نگرفت همچنین بیان جهت نیز نکرد پس مراد مصنف  
 طب کبر نیست الا قصد با سلیق از جانب موافق نوعیکه در شرح اسباب است قال البغض  
 و نیز آنچه می نویسد که استفاد از طب کبر آنست که در ذات الجنب صفراوی در هر وقت رگ با سلیق  
 از جانب موافق بایزد و درین هم نظر است چه در مطلق صفراوی صاحب طب کبر تجویز فصد جانب  
 موافق نکرده چنانکه عجیب فهمید بلکه در بعض اقسام صفراوی چه صاحب طب کبر در بیان دلیل  
 این مقام میفرماید فایده تجویز فصد از جانب مقابل موج در ابتدا بر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر  
 نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده به موضع ورم کمتر است پس ذکر خون صفراوی در دلیل دلیل است  
 برینکه مرادش از صفراوی جمیع اصنات آن نیست بلکه صنف خاص از ان پس مجیب آنچه از ان استفاد  
 می کند امر عجیب است کما لا یخفی اقول عجیب که ذات الجنب صفراوی گفته مراد او نه مطلق صفراوی  
 و نه صرف بلکه مرادش صنف خاص صفراوی است که در طب کبر و شرح اسباب مذکور است بقرینه  
 گفتنش که استفاد از طب کبر آنست الخ و بعضی حل آن بر مطلق صفراوی کرده این تصور فهم اوست  
 چنانکه در سابق نیز گفته شد پس چه چیزیکه نه در طب کبر است و نه در شرح اسباب نه عجیب نام آن  
 گرفت آنرا در خود فهمیدن و بران معترض شدن دلیل شدت حماقت است کما لا یخفی و اینکه عجیب  
 گفت که در ذات الجنب صفراوی یعنی آن صفراوی که در شرح اسباب و طب کبر مذکور است  
 در ان در هر وقت رگ با سلیق از جانب موافق بایزد و بلا شک محقق و مثبت است و درین هم نظر است

گفتن خطاب محض است چه هرگاه در است که وقت حرکت و هیجان ماده است قصد در صفراو  
از جانب موافق نمی کنند در وقت انتها و قرب بانها که هنگام سکون ماده است قصد از جانب موافق بطریق  
اولی خواهد بود و کمالا یعنی پس گفتن مجیب در هر وقت راست و درست است قال البغض و لفظ تجویز  
صحیح است در آنکه جواز قصد جانب موافق بطریق وجوب نیست و همچنین قولش که خوف انجذاب بر موضع  
در کمترین است مشعر است بآنکه در این صورت خاص هم خوف انجذاب است پس در صورت ظن جذب هم  
در این صورت خاص هم از جانب موافق واجب نخواهد بود و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود  
اقول وجوب قصد از جانب موافق در اخلاط ثلثه و در دومی از جانب مخالف از کلام مجیب هرگز مفهوم  
نمی شود آری علی الاکثر فهمیده میشود چنانکه قول مجیب که بعد ازین است دلالت صریحه بر بمعنی میکند  
و آن اینکه پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده دم بوفور نیست و از خوف جذب ایمن باشد در دومی نیز  
در ابتدا از طرف موافق برگ بایزد و برین قیاس در اخلاط ثلثه اگر ماده کشیده باشد و از قصد جانب موافق  
خوف انجذاب آن بر محل درم بیشتر باشد میتواند شد که قصد در است از جانب مخالف نموده شود  
در این صورت خاص هم جا و این همه تصرفات مفوض بر رای طبیب لیب است و اینکه مبغض گفته در صورت  
ظن جذب و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود این نافی است چه قول مجیب  
اینست که خوف انجذاب بر موضع در کمترین است پس از کمترین ظن و تساوی مفهوم نمی شود الا توهم قال البغض  
و نیز مراد صاحب باب علامات صنفی خاص است از دم صفراوی نه صفراوی مطلق اقول از کلام مجیب صفراو  
مطلق هرگز مفهوم نمی شود چه مجیب در مطلق هرگز کلام نکرده و مطلق فهمیدش سوء فهم است چنانکه قبل  
ازین گفته شد قال البغض و استثنای این قسم خاص تعلیل آن بقلتش مشعر است که در اصناف  
دیگر که قلیل باشد قصد از جانب مخالف خواهد بود کرد اقول مشعر بودش غیر صحیح چه اگر لکن بر  
استدراک است بمعنی برای دفع توهمی که از کلام سابق ناشی شود پس استدراک است از قول و در علام  
قصد الباسلیق من الجانب الخالف و لکن فی الصفراوی فمن الجانب الموافق لانه عاجل لنفع لقر به موضع  
الورم الخ و نیست لکن برای استثنا کما فهمه البغض و چونکه در سودا و سکه گفته و علاجه ذلک العلاج من  
القصد



والتطفیه و مراد از ذلک المصلح فصد و تطفیه فوعیک که در صفراوی بود گرفته پس طوریکه امر بفسد جانب  
 موافق و تطفیه در صفراوی مثبت است و در آن احدی را کلامی نیست همچنان در سودا که امر بفسد جانب  
 موافق و تطفیه نیز لاحاله مثبت خواهد بود و همچنین است امر در بلغمی قال المبعض بحجت آنکه اطوع مخرج  
 یا مفسد تر با اعتبار کیفیت بارفت و سهل المخرج بودن اقوال اطوع مخرج و رقیق سهل المخرج هر دو  
 بمعنی واحد اند پس چه اعتبار و تقسید اطوع بارفت و سهوله المخرج مفهوم نمی شود و وجه توزیم  
 و تنفیذ دم سوداوی و دم بلغمی در جسم غشائی صلب نیست الا لطافت قوام آن چه اگر لطیف نمی شد  
 نفوذ نمیکرد پس هرگاه که دم سوداوی و دم بلغمی بسبب لطافت در جسم صلب صفاتی قوت تنفیذ پیدا  
 کرد و فصد از اخراج آن از عروق اگر چه آن عروق دقیقه نیز باشند چه چیز مانع است پس این هر دو  
 نیز اطوع مخرج یا مفسد تر با اعتبار کیفیت خواهند بود قال المبعض پس حکم کلی فصد از جانب موافق بلا کتب  
 جانب مخالف مستفاد بودن آن از طب کبر و شرح اسباب و علامات مبنی است بر قلت تدبر و تصور  
 فهم فافهم و تامل اقوال حکم کلی در فصد از جانب موافق نه از شرح اسباب است فافهم و نه از طب کبر  
 و نه مجیب گفته و حکم کلی فهمیش از تصور فهم اوست و لو سلم پس این حکم کلی بمعنی اکثری بوده باشد  
 چنانکه قبل ازین گفته شد و اکثر قواعد کلیه اطباء در علاج اکثریه اند و همین است استفاد از طب کبر  
 و شرح اسباب که مجیب گفته نه آنکه مبعض فهمیده و این نیست مگر از قلت تدبر و تصور فهم فافهم  
 و تامل قال المجیب چرا که منع فصد از جانب موافق در است دایر برای خوف آنست که ماده کثیر بموضع ورم  
 رجوع شده موجب از دیاد ورم و عموم آفت نشود و دیگر اخلاط در بدن نسبت خون قلیل اند  
 چندان خوف انجذاب از آنها نیست بخلاف خون که در بدن کثیر است خوف انجذاب آن به محل فرست  
 اقوال انچه مجیب درین قول گفته همه آن از طب کبر ثابت است چه عبارت طب کبر اینست فایده  
 تجویز فصد از جانب مقابل وجه در است دایر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان  
 خوف انجذاب آن به محل ورم کثیر است بخلاف دموی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل از استقرار  
 ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است درین صورت خوف انجذاب ماده افزون



لکن باید دانست که منفعت قصد متقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیارست و امر بقصد مخالفت  
 در دموئی محض برای رفع خونست پس اگر طبیب را بداند که ماده بوفارت نیست و از خون انجذاب  
 ایمن باشد می تواند که در دموئی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کما لا یخفی علی اهل التجربة  
 قال البغض اقول لا یخفی ما فیہ چه در صفراوی قصد منع است لما تر و لان الصفراوی تلون حادة  
 فاذا اخرج الدم الکما سر لحد تما تحکرت وانتشرت واحالت الاطلا المستعدة الی طبعینها فکثرت  
 اقول این نسبت کمر در صفراوی خالص و کلام مجیب و شارح اسباب مصنف طب اکبر برگز در این نسبت  
 ما را تفصیل و بار بار فمیدن منقبض از صفراوی صفراوی خالص و همچنین صفراوی مطلق با وجود فریته صحیح که کلام  
 مجیب در آنچه در شرح اسباب طب اکبر بوده است امر نیست مجیب اخذ باشد من سور الفهم و البغض  
 قال البغض و سودا و صفرا اگر چه نسبت دم قلیل اند اقول پس خوف انجذاب بطرف موضع درم نیز  
 کمتر خواهد بود نسبت دم قال البغض لکن لازم نمی آید که خوف انجذاب آنها نباشد اقول این نسبت  
 سور فهم منقبض است چه در کلام مجیب و نیز در شرح اسباب و غیره بالکل نفی خوف نگردیده چنانکه  
 لفظ چندان در کلام مجیب و لفظ کمتر در طب اکبر و عبارت و لا یخشی فیہ من انجذاب الدم الکثیر الی  
 موضع الورم یا یخشی فی الدم و در شرح اسباب بران و ثلاث میکند پس گفتنش لکن لازم نمی آید  
 که خوف انجذاب نباشد امری است مجیب قال البغض چه جایز است که انقدر که نسبت طبیعی  
 مقتضی آنست زیاده متولد شده باشد اقول آری از نسبت طبیعی زیاده متولد شده که موجب  
 گردیده پس قول او چه جایز است لا طائل است قال البغض و اگر مسلم داشته شود این پس مسلم  
 نمائیم که در جسم انقدر موجود نیست که منصب نشود و موجب مزید درم موضع معلوم و مزید افت  
 آن نشود اقول آری احتمال انصباب دارد مگر نظر بچنین احتمال ضعیف از قصد جانب موافق که سرع  
 المنفع است بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو از چنین منفعت دست بردار شدن نشاید چه  
 چیز که که احتمال مضرت و فایده درین باشد و فایده کشش از مضرت بیشتر باشد اعتنا بآن مضرت  
 ضرور نیست و چونکه و هم مجموع و جذب مع استفراغ ماده از نفس عضو است اعتنا بآن نکرده قصد

از جانب موافق خواهند کرد چنانکه مسهل که قبل از سهال خوف حرکت ماده و اندیشه انصباب آن بموضع علت  
 مستقود میشود مگر برای چنین خوف دست او مسهل باز نمیدارند و بفضل تقابل بعد مسهل فایده بین مترشحات  
 و نظایر آن بسید اند قال السبغض و اگر درین هر دو مسهل داشته شود در بلغم مسلم نیست زیرا که بلغم  
 اگر چه نسبت خون قلیل می باشد لکن فی نفسه کثیر میباشد فان البلغم قریب شبهه من الدم يحتاج اليه  
 الاعضاء كلها لذلك اجري مجرى الدم في عدم المفرغة كما نقل عن جالينوس وقال الشيخ ان ذلك  
 لا مرین احدهما ضرورة و الاخر منفعة اما الضرورة فلبسبب ان احدهما ان يكون قریباً من الاعضاء حتى  
 اذا فقدت الاعضاء الغذاء الوار و علیها و اما صالحاً لا احتیاس بده من المعدة و الکبد و الا سبب عیاضة  
 اقبلت علیه قواها بحرارتها الغریزیه فان النجفة و بضمته و تغذت به و لثانی ان یحاط بالدم مسیة  
 لتغذیه الاعضاء البلغمیه المزاج التي یجب ان یكون فی دمه الغازی لها بلغم بالفعل علی قسط معلوم  
 مثل الدماغ و اما المنفعة فی ان یبل المفاصل و الاعضاء الكثیره و الحركة و لا یعرض لها جفاف الخ و لهذا  
 کثیر بود فی نفسه بجهت کثرت احتیاج آن و لو سلم بس مسلم نداریم که در ابتدا و تزاید که هنگام هیجان  
 و حرکت باشد و غیر مستقر و آناً تا نامصب شود و مرة بعد اخرى فرو ریزد و لا سیما هرگاه که معین  
 شود جذب بر انصباب بسویش خوف انجذاب نباشد اقول فی نفسه کثیر بودن بلغم مثبت نیست  
 و نوعی که کثرت احتیاج بلغم است در مرتبتین نیز یافت می شود مگر اینکه مرتبتین در وقت فقدان غذای  
 بدم نمی شوند و بلغم طبیعاً مستحیل بآن می شود و لهذا برای مرتبتین مفرغه شد و برای بلغم نگر وید پس  
 قلب مرتبتین سبب مفرغه و کثرت بلغم سبب عدم مفرغه شد بلکه کسانیکه خون را مع باقی اخلاط  
 مفتدی میدانند نزد آنها در کثرت بعد از خون سودا است لان المفتدی بها من الاعضاء اکثر  
 من المفتدی من البلغم و لصفرا پس حکم بکثرت بلغم غیر متحقق و در نسبت مقادیر اخلاط و در ترتیب  
 بمسوطه کلام دراز است که ایرادش در اینجا موجب تطویل است مع هذا مفید یقین نیست مگر ظن  
 و الظن لا یغنی عن الحق شیئاً و بافرض اگر بلغم فی نفسه کثیر هم باشد مگر آن در طبع اصلی خود  
 بار و طلب است اگر چه بسبب عفونت و غیره کسب حرارت کند و رومی الکلیفیت گردد مگر روایت

و حرارت آن نسبت بصفر و سودا کمتر خواهد بود و شاید و عوارض آن نسبت بآن هر دو کمتر خواهند بود  
و برای همین ذات الجنب بلغمی اسلم الانواع و قلیل الخطرات و نیز بسبب قلت حرارت هیجان و حرکت رجوع  
و خوف جذب آن بموضع عدم مثل صفرا و سودا و محترقه نخواهد بود و هر گاه که در صفرا و سودا و سوداوی  
اعتنا بجفتن خون نکرده و اربست و فساد از جانب موافق نظر بقرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو  
و اسرع انفع بودنش بعمل می آید و بفضل تعالی مفید میشود پس در بلغمی که بسبب قلت حرارت بطی الجذب  
بمحل ورم است و چندان رومی الکلیفیت نیز نیست مع هذا جذب مع الاخراج است فقط جذب نیست که  
ماده جذب شده محتسب خواهد ماند از تدبیر یک سر ریح انفع باشد یعنی فساد از جانب موافق باز ماندن  
پسند عقل نخواهد بود و ثلثان ترک خیر کثیر لاحتمال شرب قلیل شرب کثیر مع هذا وجوب فساد نیست مگر در موی  
بشرط مساعدت قوت و غلبه دم و در اخلاط و دیگر عمود علاج در آنها فضاخ و استفرغ با سهال تحقیق  
و تحلیل و تضییع و غیره است و فساد در آنها بر سه تقلیل ماده است چه خون مرکب اخلاط است همراه او  
اخلاط دیگر نیز اخراج می یابند و فوژاکی در آن میسری گردد و مع هذا بسا باشد که احتیاج بیک فساد  
هم در بلغمی نمی شود و دیگر تدابیر کافی مقصود میشوند قال المبعض و اگر مسلم داریم این را پس مسلم  
نداریم که ماده اخیری فاسده منصب نشود الا تری الی ما قال الشیخ و اما اسباب کل واحد من الجنین  
الذکورین ففی الاخلاط الاربعه الی ان قال و اعلم انه اذا قلنا ذات جنب سوداوی فاما لا نریه انصباً  
خلط السوداء فقط و لکن نریه ان الدم الحاد الفاسد الذی انصب الیه خالطه خلط سوداوی و الکلیفیه  
و کذلک اذا قلنا صفراوی او رطوبی فاما نریه بجماعته خلطه فاما الدم المتغیر الحاد بهما پس اگر فرض کرده  
که اخلاط ثلثه بسبب قلت خود با منجذب نشوند پس از انجذاب و انصباب این ماده فاسده کدام  
خیلی مانع است اقول از ماده اخیری فاسده چه مراد گرفت اگر خلط غالب از اخلاط ثلثه که موجب  
مرض گردد چه ماده که تجویز فساد بر سه اخراج و تقلیل آن می کنند بسبب آنکه خون مرکب اخلاط است  
مرادش بوجه یا شد پس آن ماده اخیری نیست و اگر مرادش دم حاد باشد آن نمی تواند شد  
چه خلط غالب مع الدم مفروض است نه فقط دم و نه فقط خلط مذکور و لو سلم پس در صورت غلبه خلط

از اخلاط ثلثه جذب دم فقط بحیثیتی که درو آن خلط نباشد غیر مستور پس جذب خلط آخر صورت نمیزند  
 الا همون خلط که محدث مرض گردیده و بعد استفرغ ماده از نفس عضو حصول تقیل در آن بقصد  
 جانب موافق از جذب قدرے قلیل آن چندان با کفایت چه طبیعت اقتدار یافته بدفع و تحلیل  
 آن خواهد پرداخت و از ایراد قول شیخ در تمیقام انصباب ماده اخیری که کلام مبغض در انست هرگز  
 با ثبات نمیرسد بلکه وجه تمهید مرض حدو شش از اخلاط اربعه معلوم میشود و بینما بون بعید معناه  
 این قول شیخ در قانون بنظر نیامده معلوم نیست که مبغض از کجا آورده باشد قال المبغض  
 و لو سلم پس میگویم که در ذات الجنب بلغمی و سودا و صفراوی اگر چه این اخلاط نسبت خون  
 قلیل اند لکن چون وقت ابتدایا تری است که وقت توجه و انصباب ماده بسوی ورم است و هم  
 هنگام هیجان و حرکت ماده است پس سبب هیجان و حرکت با خون صالح که در بدن کثیر است  
 مختلط شود و چون خون در بدن کثیر است و در فصد از جانب موافق خون مذکور که مختلط با سودا  
 و صفرا و بلغم است لا محاله من دفع شود بسوی عضو جذب فصد معین شود بر آن پس مسلم نداریم  
 که خون انصبابش بر موضع ورم نبود بحیثیتی که بعد انصباب جذب موجب یادت ورم و زیادت فصد  
 اقول من دفع شدن خون صالح بشکرت خلط از اخلاط ثلثه بطرف موضع ورم و در فصد موافق بحیثیتی که  
 موجب زیادت ورم و زیادت آفت گردد و غیر صحیح است چه در فصد موافق استفرغ ماده از نفس  
 عضو است و در نفس عضو نیست مگر ماده فاسده سورمه پس هرگاه که آن از فصد استفرغ شد  
 و خون صالح بدان سورج جمع گردیده ببقیه ماده فاسده که آن نخواهد بود مگر قلیله مختلط گردید پس این  
 اخلاط سبب اصلاح و باعث کسر عادی آن ماده فاسده بوده موجب و سبب دفع نکایت آن  
 خواهد شد نه موجب مزید آفت و نیز سبب احتمال جذب و انصباب قلیل باز آمدن از منفعت کثیر  
 خلاف عقل است لان ترک خیر کثیر لا احتمال شر قلیل شر کثیر چنانکه گذشت چرا که استفرغ ماده سبب  
 قرب مسافت از نفس عضو اسرع لنفع است و فصد جانب مخالف در رموی محض سبب خوف  
 انجذاب است و در اخلاط ثلثه بسبب قلت آنها خوف جذب چندان نیست چنانکه ماثن اسباب



و علامات و ملائیس و صاحب طب الکبر و غیره همچنین گفت اند پس اعتراض مبغض در اصل بر آنها  
خواهد بود و این محض سوء فهم اوست چه هرگاه خلطی از اخلاط ثلثه که موجب ورم شده است همراه دم  
در فصد جانب موافق از نفس عضو است فراغ یافته قلت پذیرفت لامحاله کسر علیه آن خواهد شد درین  
صورت خوف جذب و انصباب چنین ماده قلیله بموضع ورم بسیار کمتر خواهد بود چه آن مثل دم با فراطینیت  
که اندیش جذب و انصباب آن بمحل ورم بیشتر خواهد بود و بالفرض اگر قدری ماده منجذب در آنجا  
خواهد ماند طبیعت که باذن خالقها تدبیر بدن است فرصت یافته بر دفع و اصلاح آن قادر خواهد شد  
مع هذا بوجه است فراغ ماده از نفس عضو عوارض شدیده مثل شدت و حج که جذاب است و کثرت التماس  
و عسر نفس و غیره که باعث قلق و تحیر طبیعت اند البته تسکین خواهند یافت و آن موجب  
راحت مریض و اعانت طبیعت است بر دفع مرض نه موجب زیادت ورم و زیادت آفت فافهم  
قال المبغض و چون اماله ماده بجهت مخالف اصل کلی است و بجهت خطر اقول این در صورتی است  
که فقط جذب و اماله باشد مانند آنکه ماده سرد و داغ را بطرف اسافل به باثویه و حجامت بلا شرط  
و شد با و غیره جذب اماله میکنند و هرگاه که جذب مع الاخراج باشد و ماده چندان بوفارت  
نباشد در آن جهت بعید ضرورت چنانکه بسا است که ارسال علق در ابتدا بموضع ورم می کنند  
و برای ورم عمیق غائر حجامت با شرط عمیق بعمل می آرند و با استعمال مقرحات و کلاویات اخراج  
ماده از نفس عضو می کنند و دیگر نظایر آن بسیار اند و این هرگز مخالف قواعد کلیه طبیعت نیست  
و نیز اگر فصد از جانب موافق خلاف اقتضای احتیاط باشد باید که بالکل متعین باشد  
و الحال علی خلافه چه در صفرا و در ابتدا امر بفصد موافق گردید و در موی نیز بعد حصول فی الجمله  
تقلیل از جانب موافق رگ میزنند بلکه بمقتضای اخراج و است فراغ ماده بموجب اصل کلی  
همین است که تا مقدور از اقرب طرق و از نفس عضو نموده آید و اختیار خلاف جانب در فصد در صورت  
خوف جذب کثیر در ماده کثیر است چنانکه در موی است پس قواعد فقط جذب اماله که بغیر اخراج ماده باشد  
مثل قوانین جذب و اماله که مع الاخراج باشد هرگز نخواهند بود پس هر وقت و در همه جا جذب بطرف

مخالفت بعید اصل که نخواهد شد لان الجذب قد يكون الى الخلاف البعيد وقد يكون الى الخلاف  
القريب پس قصد جانب موافق وارسال علق نزدیک موضع ورم و حجامت مع الشرط بر موضع ورم  
و استعمال مفرحات و غیره من وجه در تحت جذب الی القریب و خل خواهند شد فتال لبغض  
پس هرگاه که این ممکن و متیسر باشد اما له ماده بطوریکه مورد بموضع متورم کند آقول در صورت اخراج  
ماده از نفس عضو و حصول قلت در آن از مروت قلیله ازان بر موضع ورم با که نیست چنانکه در سابق  
بتفصیل گفت شد قال لبغض یا خوف الخذاب و انصباب آن با خوف زیادتی ورم و آفت باشد یا آنکه  
مخالفت قواعد کلیه طبیه است آقول قصد جانب موافق را خلافت اصول کلیه فحشیدن از سود فهم است  
چنانکه گذشت قال لبغض خلاف مقتضای احتیاط و احتیاط در امثال این مقامات لازم است  
فان الطیب ضامن و لو كان حافظا آقول بر اے احتیاط فحش است و مقامی و احتیاط بی محل موجب  
و بالمریض باعث ازان مرض است پس اگر ماده بوفارت باشد و خوف حرکت و جذب آن بموضع ورم  
بیشتر بود البته قصد از جانب مخالف خواهند کرد چنانکه در دوسو در فصول اول بعمل می آرند  
و اگر ماده چندان کثیر نباشد و خوف جذب آن بموضع ورم کمتر باشد نظریه قلت ماده و قرب مسافت  
و اخراج آن از نفس عضو قصد از جانب موافق خواهند نمود چنانکه در ابتدا و ارام جنب از اخلاط ثلثه  
و در قصد دوم و رد موی است و این هرگز مخالف اصول کلیه و بعید از احتیاط نیست بلکه اصول  
در علاج اوزام جنب همین است کما لا یخفی و در چنین محل احتیاط را بکار بستن و با احتمال خوف قلیل  
از قصد اسرع النفع بازماندن مرض را با اختیار و طول انگندن و مریض را تباہ کردن است فان لطیب  
ضامن و لو كان حافظا قال لبغض مع هذا قیاس سوداوی و بلغمی بر صفر و قیاس مع الفارق آقول  
این نا فحشی است چرا که سابقا گفت شد و جوه قصد موافق در صفر اوی نیست مگر قلت ماده و قلت خوف  
جذب و استفراغ ماده از نفس عضو و چنین وجه اسرع النفع بودن آن پس آن بهمه وجه بتفاوت  
قلیل در بلغمی و سوداوی نیز موجود اند بلکه آنچه خوف حرکت و هیجان و سرعت رجوع ماده بطرف موضع  
ورم در صفر اوی است درین هر دو نیست پس هرگاه در صفر اوی جواز قصد از جانب موافق گردید



درین هر دو چگونه نخواهد بود و محمد بن بعض اطباء از قصد درین هر دو منع نوشته اند و در علاج آن  
بر اسهال و تخفین و تحلیل و غلبه ندا بر بخاوه اند و قصد درین هر دو نیست مگر بسبب اختلاف ایدم  
قال المجیب و ما تناسب و علامات علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده  
اقول بلیل آنکه ما تن مذکور اول ذکر و موسی کرده در علاج آن اولاً قصد از جانب مخالف گفته بعد  
ذکر صفراوی نموده در علاج آن امر بقصد از جانب موافق نموده امر بتطفیه حرارت نمود بعد از آن  
ذکر سوداوی کرده در علاج آن گفت و علامه ذلک العلاج و شارح در بیان ذلک العلاج گفته من قصد  
و اکثر فقط بر من قصد نموده و التطفیه نیز گفت و بتطفیه امر نموده مگر در صفراوی و هرگاه امر  
بقصد و تطفیه در سوداوی نیز کرده شد از آن صاف مفهوم می شود که قیاس علاج سوداوی  
بر صفراوی است چه تطفیه خاص در صفراوی مذکور شده نه در موسی بعده در علاج سوداوی گفت  
و منطل الموضع بالماء الحار لارخاء الموضع و التلین المافیه و ذکر تنطیل فقط در سوداوی گردیده  
بعده در علاج بلغمی گفت قال المجیب حیث قال و علامه اسی علاج بلغمی علاج سایر الانواع من قصد  
و غیره اقول در شرح لفظ غیره شارح گفت مثل التلین و التضمید و التلطیل و التطفیه غیره  
یعنی ان یقلل فیہ التطفیه پس تنطیل مذکور نیست مگر در سوداوی و تطفیه مذکور نیست  
مگر در صفراوی پس هرگاه امر بتنطیل و تطفیه در بلغمی نیز نمود ازین متحقق شد که ما تناسب  
و علامات و شارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده کما قال المجیب  
و نیز تکرار ذکر تطفیه در بلغمی و استثنا از ان بلفظ غیر موکد بر معنی است یعنی علاج سوداوی  
مثل علاج صفراوی است از جهت قصد و تطفیه مگر تنطیل بالماء الحار خاص بسوداوی است یعنی  
در صفراوی نیست و همچنین تنطیل بالماء الحار در بلغمی است نه در صفراوی و تطفیه امری است مشترک  
در هر سه مگر در بلغمی کمتر با بد چه کثرت آن در ماده بلغمی موجب غلظ و فحاجه بوده مانع نفع خواهد شد  
قال المجیب اگرچه در لفظ سایر الانواع کلام است پس نزد ما تن مذکور و به تبع آن نزد شارح و مصنف  
طب الکبر که اکثر استنباطش از شرح اسباب است و بلغمی نیز در هر وقت بلا قید زمانه قصد از جانب موافق باید کرد

اقول قبل این گفته شد که مائین اسباب علامات و شارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی  
 قیاس کرده لهذا مصنف طب اکبر نیز همچنان نمود حیث قال در علاج صفراوی هم اندرا ابتدا از جانب  
 مقابل رگ زنده و بعد بنوعیکه در دمودی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهت تطفیه حرارت اشتریکه  
 سرفه آورند و بنوشند الی و در علاج سوداوی گفته رگ زنده و بهر تطفیه آنچه در اقسام سابقه  
 مذکور است بکار برند و با پ گرم تنطیل نمایند و در علاج بلغمی گفته رگ زنده و بهر چه در اقسام  
 سابقه مذکور است از تلین و تنمید و تنطیل و تطفیه بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تطفیه افراط  
 نکند اندالیم پس تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی و قیاس بران در سوداوی و تنطیل مذکور نیست  
 مگر در سوداوی و بر قیاس آن در بلغمی پس هرگاه که قیاس علاج بلغمی بر سوداوی و صفراوی متحقق شود  
 و قصد دران هر دو در ابتدا از جانب موافق است لما عرفت که من اتحاد وجوه الفصد من الجانب الموافق  
 فیها یعنی عدم و فوراده نسبت دم و قلب خوف جذب بسبب قلت آنها و سرلیع النفع بودن قصد  
 جانب موافق بسبب اخراج ماده از نفس عضو و بلغمی نیز قصد اندرا ابتدا از جانب موافق خواهد بود  
 و هرگاه جواز قصد اندرا ابتدا از جانب موافق گردیده در انتها که وقت سکون ماده است لامحال خواهد بود  
 پس قول محیب در هر وقت بلا قید زمانه قصد از جانب موافق باید کرد و ثبت و متحقق است معنی  
 صاحب طب اکبر در اخلاف گفته رگ زنده گفت و نام رگ نکرفت چه آن بقرینه معلوم است همچنین  
 ذکر جهت در سوداوی و بلغمی نکرد چه آن نیز بقرینه ذکر جهت در صفراوی معلوم است و مراد مصنف  
 طب اکبر از رگ نیست الا رگ با سلیق از جهت موافق چه آن با قرار مصنفش ترجمه شرح اسباب است  
 پس اگر ترجمه نظریه تخفیف لفظ را در ترجمه بگزارد ترک آن در ترجمه عن لازم نمی آید کما لا یخفی

قال لبعض اقول عبارت مائین اسباب و علامات اینست و اما دم بلغمی و علامته الوجه الثقیل  
 و خفة الحمی و قلته الخش و بیاض النفس و هذا اسلم الانواع و علاجه علاج سایر الانواع من الفصد و غیره  
 و از بنجار روشن شود که در آنچه از مائین اسباب علامات نقل کرده دران از چند وجه خطا است  
 اقول در بنجار روشن نشد مگر سوداوی فهم بعضی و احویه چنین و اهیات و سابقین مفصل و مشرح گفته

اعاده آن بشکارد و کار نیست مگر چونکه مبغض بار بار همون ایرادات واهی می آرد لهذا مجیب در جواب  
چنین کج فهم نکرار مناسبت شد قال المبغض اول در قولش ماتن اسباب و علامات علاج بلغمی الخ خطاست  
زیرا که ماتن مذکور ذکر علاج ذات الجنب بلغمی خالص نمی نماید بلکه علاج ذات الجنب که از دم بلغمی باشد  
و بینما بون بحسب اقول این سراسر کج فهمی اوست که در اینجا ذات الجنب از بلغم خالص فهمیده  
چه کلام مجیب در شرح اسباب و طب الکبر است و در آن هر دو بلغمی خالص مذکور نشده و نه کج فهمیست  
پس مبغض خالص از کجا فهمیده و این نیست مگر خطای صریح از و قال المبغض دوم قوله بر علاج  
سوداوی و صفراوی قیاس کرده نیز خطاست چه ماتن مذکور ذکر ذات الجنب صفراوی خالص  
و سوداوی خالص نکرده بلکه ذکر ذات الجنب از دم صفراوی و از دم سوداوی نموده و بینما  
فرق کمالا تخلفه اقول این سو و فهم او مثل سو و فهم اول است چه قرینه محل و آنچه که کلام در و است  
شاهد برانست پس این خطاب بر خطاست از و کمالا تخلفی قال المبغض سوم آنکه چون ذکر هر دو نیست  
قیاس هم بران نباشد اقول این خطای سوم از مبغض انحاء الخطاست چه آن دلیل جاست  
و کمال غیبات اوست نمی فهمد که مصنف طب الکبر با وجودیکه با قرار خود مترجم شرح اسباب است  
در کتاب خود در بنیقام بسیار جا صفراوی و سوداوی و بلغمی گفته و گفته از دم صفراوی و از دم  
سوداوی و از دم بلغمی چه بقرینه محل و آنچه که کلام درست معلوم است و همچنین بسیار جا در عبارت  
قوم شائع در رایج است که نظر تخفیف حدت بعضی افاظ از عبارات می کنند مگر معنی او ملحوظ میباشد  
الامبغض اینهم نمی داند و طرفه اینکه خود میگوید که چون ذکر هر دو نیست قیاس هم بران نباشد  
پس با قرار او ذکر خالص در آن کتاب و نه در شرح اسباب گردید و نه مجیب گفته پس مبغض  
در اینجا خالص از کجا فهمیده و این نیست مگر فساد تخیل چه خود می فهمد و خود بران اعتراض میکند  
نموده باشد منته قال المبغض چهارم آنکه ماتن مذکور سابق ذکر ذات الجنب و موسی و از دم صفراوی  
و از دم سوداوی کرده اگر قیاس نباشد بران باشد نه بر صفراوی و سوداوی اقول مراد مجیب از  
صفراوی و سوداوی و نیز از بلغمی نه صرفا بل خالص است و نه مطلقه چنانکه در سابق مفصل گوشت

بلکه آنچه که از دم صفراوی و از دم سوداوی و از دم بلغمی باشد چنانکه در شرح اسباب و طب الکبر است  
 بقدرینه محل آنچه که کلام در است از سور فهم نه فهمیدنش خطای چهارم است از وقت الالبغض  
 و پنجم آنکه در تفسیر علاج گفت ای علاج البغضی چه مرجع آن ذات الجنب است که از دم بلغمی باشد اقول  
 مراد مجیب از بلغمی همین است که از دم بلغمی باشد بقدرینه محل چنانکه گزشت پس این خطای پنجم است  
 از و قال المبعض ششم آنکه اسباب و علامات در علاج از ذات الجنب سوداوی گفته اقول  
 در اینجا مبعض با وجود تخطیه بر دیگر بر زبان خود همون خطا کرده که مطلق سوداوی گفته و نگفت  
 از دم سوداوی و همچنین چند جا کرده قال المبعض و علاج ذلک العلل و دانسته که ذلک براس اشاره  
 بعید است اقول تخصیص ذلک در استعمال برای اشاره بعید سور فهم است چنانکه در سابق هم  
 گزشت و برای اینکه کدام کج فهم مشارالیه آن دومی نفهم شارح من لفصد و التطفیه معا گفت فقط  
 التفسار لفصد نکرد و التطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی نه در دومی قال المبعض پس علاجش نزد  
 مثل علاج دومی محض باشد نه مثل علاج ذات الجنب از دم صفراوی اقول قد عرفت بطلان  
 غیر مره فلا نصیده قال المبعض و علاج صفراوی اقول در اینجا نیز مبعض باز بر زبان خود  
 همون خطا کرده که از دم صفراوی نگفت قال المبعض در تجویز فصد جانب موافق مخالف آن اقول  
 مخالف فهمیدن علاج صفراوی در تجویز فصد جانب موافق مخالف سوداوی خطا است بین است  
 چه قول شارح من لفصد و التطفیه صریح است بر اینکه علاج سوداوی مقیس بر صفراوی است نه بر دومی  
 چنانکه این مع دیگر دلائل مکرر گفته شد قال المبعض پس قولش یعنی قول مجیب قال المبعض  
 بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده صحیح نباشد اقول صحیح نفهمیدن قول مجیب سور فهم است  
 چه مجیب با دله و بر این دخیه با ثبات رسانیده که علاج بلغمی مقیس بر علاج سوداوی و صفراوی است  
 نه بر علاج دومی و صحیح نه فهمیدنش مکابره و تعصب است قال المبعض و اگر مسلم داشته شود  
 که مراد ما تن و شارح اسباب و علامات همین است که مجیب گفته اقول مراد مجیب از سوداوی  
 و بلغمی و نیز از صفراوی همون است که در شرح اسباب طب الکبر است یعنی آنچه از دم سوداوی

و دوم بلغنی و دم صفرا و سه لافق شود و در آن لفظ صرحت مدین هرگز مذکور نیست و نه مجیب نیست  
 پس بعد از این گفتن مبغض که آنچه مجیب بحسب عم خود فمیده هم خطاست از قبیل خلل و مانع خواهد بود  
 چه مبغض بر عم فاسد خود لفظ صرحت فمیده نسبت آن بطرف مجیب می کند انفعوذ بالله منه و من سود  
 فمه و بغضه قال المبغض یعنی از دموی دموی صرحت و از ذات الجنب از دم بلغنی ذات الجنب بلغنی  
 و از دم سوداوی سوداوی پس آنچه معنی عبارت مانت و شایع اسباب بحسب عم خود فمیده هم  
 خطاست چه علاج دموی قصد از جانب مخالف است اقول لا علی الاطلاق کما قال المبغض بلکه در  
 ابتدا در قصد اول و بعد حصول تعلیل در ماده از قصد اول قصد دوم در آن از جانب موافق است چنانکه  
 در اخلاط ثلثه است قال المبغض و همچنین علاج بلغنی و سوداوی اقول علاج بلغنی و سوداوی در قصد  
 مثل دموی فمیدن از قبیل جبط است چنانکه باده بکرات و مرآت مفصل گفته شد فلیرجع الیه قال المبغض  
 و علاج صفرا و سه قصد از جانب موافق مطابق آنچه در خلاصه الحکمه است چه صاحب خلاصه الحکمه در  
 علاج دموی گفته و علاج آن قصد باسلیق از جانب مخالف جمع و در علاج صفرا و سه گفته علاج آن  
 مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول سهل باید و در پنجم و ششم قصد باسلیق از جانب موافق و در علاج  
 بلغنی گفته و علاج آن قریب بعلاج دموی است و درین یک قصد کافی است و در علاج سوداوی گفته  
 و علاج آن قریب بعلاج دموی و صفراوی است و تدریج درین نوع بیشتر از همه انواع باید و قصد  
 درین بدستور قصد دموی است یعنی قصد باسلیق از جانب مخالف پس ازین عبارت واضح شد  
 که قصد در بلغنی و سوداوی بدستور قصد دموی است یعنی باسلیق از جانب مخالف و علاج صفرا و  
 از جانب موافق آنکه اجوبه این همه در سابق جائیکه مبغض نص بقول صاحب خلاصه الحکمه کرده گفته شد  
 حاجت اعاده آن نیست مگر چونکه بنای کلام مبغض بر تکرار است لهذا در اینجا نیز گفته می آید که این کلام  
 مبغض بچشم هو از حلیه صحت عاری است اول اینکه کلام مجیب و شرح اسباب و طب الکبر است  
 نه در خلاصه الحکمه و آوردن قول خلاصه الحکمه در آن بیش از حد خطاست نسبت چه اگر قول بگوید  
 و گیرد همه جا معتبر باشد چونکه در ذخیره و غیره از قصد در بلغنی و سوداوی منع کرده اند پس باید که در اینجا



بقول صاحب خبر از فصد مخالفت کرده شود و این نخواهد بود مگر تخلیط و آن درست نیست دوم آنکه در  
 شرح اسباب و طب اکبر فصد در موی از جانب مخالف است و بعد از جانب موافق بلکه در طب اکبر  
 فصد در موی در صورت و فوراده مذکور است از جانب مخالف است و در صورت عدم و فوراده و این  
 نیز از جانب موافق است و همچنین در دیگر اخلاط و این است از جانب موافق است با دله و بر این شبهه چنانکه  
 در سابق تفصیل گفت شد و صاحب خلاصه الحکمة هیچ دلیل نگفت و کلام مدلل مسلم و مقبول است  
 از کلام غیر مدلل سوم آنکه ما تن و شارح اسباب و علامات و مصنف طب اکبر نیست مگر سمرقندی  
 و ملا نفیس و حکیم ارزانی و ترجیح اقوال اینها بر قول صاحب خلاصه الحکمة بر ظاهر است چهارم آنکه صاحب خلاصه الحکمة  
 علاج سودا و و بلغمی قریب بعلاج و موی گفت و این لازم نمی آید که فصد نیز در هر دو مثل فصد در موی  
 از جانب مخالف باشد چه قریب استلزم مثلثیت نیست کمالا تخفیف پنجم آنکه چونکه فصد دوم در موی  
 از جانب موافق است می تواند شد که قریب این هر دو در علاج بد موی از جهت فصد دوم که از جانب موافق است  
 بوده باشد چه فصد دوم در موی بوجه حصول تقلیل است در دم و سریع لنفع بود و سبب استقرار  
 ماده از نفس عضو و قریب مسافت و این همه وجه و سودا و و بلغمی بخوبی یافته می شوند چه آن هر دو  
 فی نفس نسبت بخونی که بعد از فصد اول در بدن باقی مانده برابر است کمتر از خونی که بعد حصول تقلیل  
 از فصد اول در بدن باقی مانده برابر است از آن هر دو بیشتر است پس هرگاه در موی با وجود کثرت  
 نظر بمنفعت مذکوره فصد از جانب موافق شد و بلغمی و سودا و و بلغمی که برابر است از خون باقی مانده کمتر اند  
 نظر بمنفعت مذکوره فصد در اوائل از جانب موافق چگونه جایز نخواهد بود و دست بردار اگر کسی گوید که فصد  
 دوم در موی بعد استقرار ماده است پس قیاس سودا و و بلغمی بر آن در ابتدا که وقت حرکت  
 ماده است چگونه جایز خواهد بود و جواب اینست که ضرورت نیست که در فصد جانب موافق استقرار ماده  
 و زمانه انتها که وقت استقرار ماده است شرط باشد چه اگر چنین می بود فصد در صفر اوایل و ابتدا  
 که وقت حرکت ماده است از جانب موافق جایز نمی شد آری قلت و کثرت ماده در فصد جانب  
 موافق و مخالف البته شرط خواهد بود چنانکه در موی در صورت غلبه دم و کثرت آن بسبب یاده خون



انجذاب آن بجل ورم در ابتدا بالضرورة قصد از جانب مخالف خواهد کرد و بعد حصول فی الجمله تحلیل  
 در آن قصد دوم از جانب موافق است و همچنین در صورت عدم و فور دم و قلت خونت انجذاب کثیر  
 آن در ابتدا نیز قصد در آن از جانب موافق خواهد کرد بموجب قول صاحب طب اکبر و نیز در اخلاط  
 ثلثه بسبب عدم و فور و قلت آن نسبت به دم قصد در ابتدا از جانب موافق می کنند چه قصد جانب  
 موافق بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو سریع المنفع است و اصل در علاج همون است که  
 کثیر المنفعت باشد مگر بعض جا که ماده بکثرت باشد و خونت جذب آن بموضع ورم بیشتر بود بناچار  
 بترک منفعت مذکور قصد از جانب مخالف بعمل می آرند چنانکه در دوسوی در صورت کثرت و غلبه دم  
 قصد در ابتدا بسبب خونت جذب کثیر از جانب مخالف می کنند ششم آنکه اگر همه وجوه قصد درین  
 هر دو مثل قصد در دوسوی باشد باید که اول در ابتدا از جانب مخالف کنند و بعد از جانب موافق  
 و خون بکثرت تا غشی بر آرند و تعدد قصد بطوریکه در دوسوی است درین هر دو نیز باشد و کسے بآن  
 قائل نشده بلکه بعضی از قصد درین هر دو منع کرده اند و صاحب خلاصه الحکمة در بلغنی که کلام در آن است  
 گفته و درین یک قصد کافی است و گاه هست که احتیاج بیک قصد نیز نمی شود هفتم آنکه ملاک امر  
 در علاج دوسوی اخراج دم است بشرط طاققت لهذا در آن تعدد قصد با مجوز گردیده نه در اخلاط ثلثه  
 بلکه ملاک امر در آن انضاج و اخراج آنست بمسهل و تحقیق و شایقات و تحلیل بقیه آن با ضمه و غیره  
 و چونکه برآی آن مهلتی باید لهذا سر دست به ترقیل ماده قصد تجویز شده چه خون مرکب اخلاط است  
 در صورت خروج آن بقصد همراه آن اخلاط ثلثه نیز خروج یافته قلت در ماده حاصل شده مهلت منفع  
 و مسهل و غیره میسر خواهد شد و در صورت حصول کمی در ماده تخفیف عوارض شدید شده تخفیف مرض  
 و قوت طبیعت که باذن خالقها مدبر بدن است حاصل خواهد گردید پس قیاس قصد در اخلاط ثلثه  
 خصوصاً در بلغنی که کلام در آنست بر قصد در دوسوی که از جانب مخالف است هرگز مثبت نیست و قصد  
 در همتا نیست مگر از جانب موافق خواه است یا باشد یا انتها چه هرگاه در ابتدا جایز شده در انتها  
 لا محاله جایز خواهد بود قال المسبض و بر همین محمول است آنچه صاحب طب اکبر در علاج ذات الجنب خالص

سوداوی و بلغمی گفته که رگ زرد سبب قید جانب موافق و مخالف اقول محمول کردن قول ضا  
 طب اکبر بر قول خلاصه الحکمة بیش از خطا و غلط بحث نیست چنانکه زشت و آنچه صاحب طب اکبر  
 مطلق رگ زرد گفت و نام رگ جهت نگرفت و جهت در سابق گفته شد چه کتابش ترجمه  
 شرح اسباب است و در آن نام رگ و قید جانب بوجه مقیس بودن قصد در سوداوی و بلغمی قصد  
 در صفراوی مذکور است لهذا صاحب طب اکبر با اعتماد مذکور بودن نام رگ و جهت در آن نظر  
 بتحقیق عبارت نام رگ و نام جهت نگرفت چنانکه در ذات الجنب از دم صفراوی و در ذات الجنب  
 از دم سوداوی و در ذات الجنب از دم بلغمی فقط صفراوی و سوداوی و بلغمی گفته پس مرادش از  
 فقط صفراوی نخواهد بود الا ذات الجنب از دم صفراوی و همچنین است در سوداوی و بلغمی  
 پس مراد او از رگ زرد نیست الا رگ باسلیق از جانب موافق نوعی که در صفراوی است نه از  
 جانب مخالف نوعی که در رموی است چنانکه مبغض از قصور فهم خود فهمیده مثال المبغض  
 چه در بنوقت عدم تعیین جانب سبب اعتماد بر اصول کلیه خواهد بود اقول وجه عدم تعیین جانب  
 نه آنست که مبغض فهمیده بلکه بوجه ترجمه بودنش است چنانکه قبل ازین گفته شد قال المبغض  
 و اصل همین است که بجانب مخالف بود اقول اصول فقط جذب و اماله که بغیر استفراغ باشد مثل  
 پای شویه و شد پا و حجامت بلا شرط و غیره تدابیر که بر اے جذب ماده از اعلی با سفل بعمل می آرند  
 مثل اصول استفراغ نیست و در میان جذب و استفراغ عموم خصوص مطلق است چه جذب  
 مستلزم استفراغ نیست چنانکه در امثله مذکوره است و قصد استفراغ است پس قیاس  
 استفراغ که مستلزم اخراج است بر فقط جذب قیاس مع الفارق است و اصل در جذب ابعد  
 طرق و مخالف جهت است و منجمله اصول استفراغ اقرب طرق و اخراج ماده از نفس عضو است  
 چه آن سریع النفع است چنانکه در قصد جانب موافق است و اختیار قصد جانب مخالف بناچار اے  
 خوف انجذاب کثیر است چنانکه در قصد اول در رموی است و الا آن از اصول استفراغ نیست پس  
 فهمیدن آن از اصول کلیه و فهمیدن قصد جانب موافق خلاف اصول سبب سوء فهم است و قلت تدبر

قال المبعوض قال الشيخ واعلم ان استفرغ المادة وقسمتها من موضعها يكون من وجنين احدهما بالجنبة  
 الخلفات للبعيد والاخر بالجنبة الى الخلفات القريب وقال القرشي والجذب قد يكون الى الخلفات القريب  
 وقد يكون الى الخلفات البعيد وقال الشيخ ويمشع المادة المبتعة الى الورم وقال عنه بالاستفرغ وبالجنبة  
 الى الخلفات ودر نفیسی است مع ان الخلفات البعيد اولی ما لکن اقول از قول ثلث نفیس استفاد  
 میشود که اسفند و جذب بطرف بعید می شاید و از قول شیخ و قرشی اثبات فصد جانب مخالف است  
 چنانکه در فصد اول در دومی است و از ان احدی را انکار نیست مگر من فصد جانب موافق و فصد  
 اصول بودن آن چنانکه مبعوض می فهمد هرگز از ان مفهوم نمی شود پس باینکه آوردن این اقوال  
 تطویلی است لاطائل مع هذا قول شیخ و میسج المادة المنجزة الى الورم و قال عند الخ و در ذات الجنبة  
 و موسی است که دم بران غالب یا شد نه در دیگر اخلاط قال المبعوض ههنا انکه اختصار بر صفر او  
 و سوداوی با مذکور بودن دومی متافی است هر از الفظ سائر الانواع اقول متافی بودنش غیر مسلم  
 چه در دومی و وجهت فصد مفران وجهت مخالف در فصد اول و وجهت موافق در فصد دوم پس مو  
 بعد حصول تقییل در فصد دوم که از جانب موافق است در سائر الانواع شریک است قال المبعوض و در صورت  
 مشارکت حل بر غالب بود اقول و غالب نیست مگر فصد از جانب موافق چه فصد دوم و در موسی  
 و فصد در صفر او و بقیاس آن در سوداوی از جانب موافق است و دومی در فصد جانب مخالف  
 منفرد است و مخالف آنها در فصد اول است فقط و تعلیه نخواهد بود مگر جانب موافق را پس در صورت  
 مشارکت دم حل بر غالب که فصد موافق است اگر چه دیگر با اگر بغیر مشارکت دم حل فصد بلغی بر صفر او  
 و سوداوی کرده شود تا هم حل بر غالب خواهد بود چرا که در متفق در یک حکم مثل اتفاق صفر او و سوداوی  
 در فصد جانب موافق غالب خواهند بود و منفرد مخالف حکم را مثل دومی که در ان فصد اول از جانب  
 مخالف است قال المبعوض و دانسته که فصد در دومی و سوداوی از جانب مخالف است اقول بودن  
 فصد در دومی مطلقا از جهت مخالف غیر صحیح چه فصد اول در دومی در صورت تعلیه دم در ابتدا از جانب  
 مخالف است و در صورت عدم و فو دم در ابتدا از جانب موافق است چنانکه فصد دوم در انست پس فقط

در دومی نیز غایب جانب موافق راست چه وجه قصد موافق و دوازده وجه قصد مخالف یک قصد در سوداوی  
بقیاس قصد صفاوی است از جانب موافق کما عرفت و از جانب مخالف کما فهمه المبغض پس در هر حال  
در قصد جانب موافق حل بر غالب مثبت است قال المبغض هشتم آنکه اگر مراد همین باشد یعنی قیاس  
بر صفاوی پس مسلم نداریم که قیاس در قصد جانب مخصوص باشد جائز است که قیاس در مطلق قصد باشد  
نه در قصد مخصوص اقول این جواز دلیل کمال سود فهم اوست چه در صفا و قصد مطلق مذکور نشده بلکه مقید  
به جانب موافق پس قیاس بر مطلق چگونه جائز خواهد بود چه بدون مقیاس موافق مقیاس علیه ضرور است این  
نیست مگر سود فهم معضدا معلوم نشد که مبغض در اینجا از مطلق قصد کدام مطلق مراد گرفته اگر مرادش  
مطلق است که یافته شود در فردی از افراد آن درین صورت مطلب عجیب محقق است چه قیاس قصد سوداوی  
بر صفا و قصد مطلق گردیده پس آن مطلق در ضمن فرد خاص که قصد از جانب موافق است یافته خواهد شد  
و بهو مطلب المجیب و اگر مرادش مطلق است که جمیع افراد آن شامل باشد درین صورت لازم می آید که قصد در  
سوداوی بنوعی باشد که عرق از عروق مقصوده باقی نگذارند و قصد همه آن بعمل آرند و آن باطل  
محض است قال المبغض بلکه قوله سائر الانواع مشعر است بآنکه در صفا و هم قصد جانب مخالف  
مجاز است چنانچه قواعد جذب و استفراغ مشعر است سیما نزد خوف انصباب لاسیما در ابتدا  
که ماده متوجه بعضو باشد و در حرکت و هیجان اقول استفراغ اخلاط ثلثه سوامی دم منحصرا بر قصد  
نیست بلکه طرق استفراغ آن کثیر اند پس قصد در آن نخواهد بود مگر بر سبیل جواز مختار و قصد در موم  
برای اخراج دم از ضروریات است چه استفراغ آن از مسمول و غیره غیر ممکن چنانچه ظاهر است و در صورت  
غلبه خلطی از اخلاط ثلثه که قصد بعمل می آرند برای حصول تقلیل است چه خون مرکب اخلاط است همراه او  
خلط غالب نیز استفرغ شده سر دست از آن حصول تقلیل و مملت علاج بطبیبت قدرت حمل مرکب  
متصور است و اگر اول بمسح و غیره پردازند این هم ممکن است مگر مملت طلب با خطر پس قصد  
در بنهار بر سبیل جواز مختار است و قصد در دومی از ضروریات است و اختیاری جهت نظر بخون جذب و منفعت است  
پس دومی اگر غلبه دم با فراط باشد در قصد جانب موافق آن در اول خون جذب بیشتر است لهذا قصد

دران در اول از جانب مخالف است و بعد حصول تعلیل دران بسبب فساد اول فساد دوم دران از جانب موافق است و همچنین در صورت عدم وفور دم است تا مؤخر فساد دران از جانب موافق است نظریه منفعت و همچنین در صفراوی و بیان این در سابق بکرات و مراتب مفصل گذشت پس فساد از جانب موافق در هر سه مقام مذکور مصرح در کتب و متفق علیه است و دران احدی را کلام نیست و نیز در دیگر امراض بسیار با فساد از جانب موافق امر نموده اند چنانکه در او را کم بید فساد جانب موافق مصرح به است و کلام مبغض چه در اینجا و چه در سابق بلکه هر جا مشعر است بر اینکه فساد جانب موافق خلاف اصول کلیه است و این خطا است و لو سلم پس باید که خلاف اصول متنع بود و احدی بآن امر نکند و الحال علی خلاف پس ازین مفهوم میشود که مبغض چیست یک از قواعد جذب و است فراغ نه فهمیده و اینکه گفته بلکه قوله سائر الانواع مشعر است بآنکه در صفراوی هم فساد جانب مخالف مجوز است خصوصاً در ابتدا لیه معلوم نشد این اشعار این کجا آورده بلکه میگویم قوله سائر الانواع مشعر است بر اینکه در رموی در صورت عدم وفور دم و در صورت حصول تعلیل در دم بسبب قلت خون جذب بوجه عدم وفور ماده و حصول تعلیل نظر بر سبب نفع درین هر دو صورت نیز فساد از جانب موافق است چنانکه در صفراوی است و در دیگر انواع و اینکه گفته در صفراوی هم فساد جانب مخالف مجوز است چنانکه قواعد جذب و است فراغ مشعر بر آنست پس میگویم هرگاه بزرعم او فساد جانب موافق خلاف اصول و فساد جانب مخالف مطابق اصول است پس باید که فساد جانب مخالف بطریق و جوب باشد نه جواز و فساد جانب موافق متنع بود چه عمل بر اصول از واجبات باشد و خلافش از ممتنعات و مجوز بودنش مقتضی طریقین است یعنی بعمل آوردنش یا خلاف آن هر دو درست باشد پس گفتنش چنانکه قواعد جذب و است فراغ مشعر بر آنست غلط محض خواهد بود و خطا فافهم قال المبغض پس قولش نزد ما تن و به متبع آن نزد شایخ و مصنف طب کبر در بلغمی نیز در هر وقت بلا تیه بلکه فساد از جانب موافق باید کرد اقول و وجهی این قول عجیب در سابق مفصل و مشرح گفته شد و عاده آن بیش از تطویل نیست فلیرجع الیه قال المبغض غیر مسلم اقول غیر مسلم گفتنش غیر مسلم چه آنچه عجیب گفته اگر کسی بخورد به بند صحت آن از عبارت شرح اسباب طب کبر بر ظاهر است

فقد جانب موافق  
در رموی ابتدا از اول است  
عدم وفور دم فساد  
دوم در رموی از جانب  
موافق در صورت عدم  
وفور فساد از جانب موافق  
در صفراوی ابتدا از اول است



و آنچه مبغض از ان مضیده نیست مگر مکابره و تصور فهم و قلت تدبیر کمالا یخفی قال المبغض بلکه کلام شان  
 مشعر بعکس است کمالا یخفی اقول قبل ازین در بیان قولش که بلکه قوله سائر الانواع مشعرت بآنکه در  
 صفراو هم الخ و چه بطلان اشعار مذکور تفصیل ذکر یافته و لافعیه فلیرجع الیه ایضا قال المبغض و هو المطابق  
 لما علیه المحققون الجمهور اقول این غیر مسلم است چه مطابقت آنها نیست مگر در قصد جانب مخالف  
 در دومی فقط و قصد صفراو و غیره نیست نزد آنها مگر از جانب موافق چه آن عاجل النفع است  
 بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو چنانکه در شرح باب طب الکبر است و قولها مطابق لما  
 علیه المحققون الجمهور اما قال المبغض قال المبغض فی النفس و التدبیر المشترك لذات الریه و الجنب  
 هو الفصد لانه یقلل المادة و یحرکها الی خلاف موضع الورم فیبطل حرکتها الی جهة اقول عبارت  
 النفس که ذاتی ذات الجنب و ذات الریه اما ذات الریه فهو ورم حار عن دم او صفرا و و بلغم عن او و الخ  
 ثم قال و ماده امی ماده ذات الجنب فی الاکثر صفرا و او دم صفرا و و و قلما یکون عن بلغم بخلاف  
 ذات الریه لصفاته هذا الموضع و تخالخل ذلك ثم قال التدبیر المشترك لذات الریه و الجنب هو الفصد  
 و استفراغ الخلط الغالب الخ ثم نقل قول شیخ و قال من الامور المشتركة الفصد اما فی الابداء  
 فمن الجانب المخالف اعمله من لصفاف المحاذی فی لطول و بعده الاکل المحاذی فی العرض الخ پس ما تن  
 نفسیه گفتا کرد و بر اینکه التدبیر المشترك لذات الریه و الجنب هو الفصد و استفراغ الخلط الغالب  
 و در فصد هیچ تفصیل عرق و جهت نکرد و شارح قول شیخ آورده گفت من الامور المشتركة الفصد  
 اما فی الابداء فمن الجانب المخالف الخ و سابقا بتفصیل ذکر یافت که این قول شیخ در نقد فصد  
 و مخالف جت نیست مگر در دومی و کلام مجیب نه در مطلق فصد است و نه در دومی بلکه کلام در  
 ذات الجنب بلغمی است و در جانب فصد باسلیق در ان پس آوردن عبارت نفسیه در اینجا خلط بحث  
 و سوء فهم است و همچنین بعد ازین آوردن عبارت مجمع الجوامع کما ستعرف عن قریب قال المبغض  
 و در معالجات امراض مختصه مجمع الجوامع است بدانکه چون علامات اعلال صدر بعضه شبیه بعضه اند  
 و امراض آن کثیر الخطر است که بعض آنها مملکت تمید دهند تا آنکه کمال علم و معرفت بعلامات

هر یک بخوی بهر سکه مشتبه نگردد و بعضی بعضی لهذا اولاً بعضی معالجات مشترکه النفع را بالاجمال  
 ذکر می نماید از آنجمله فصد باسلیق است و راست از جانب مخالف علت و از صافن الخ اقول چونکه اکثر حدوث  
 ذات الجنب و ذات الریه از دم مراری است لهذا امر بفصد صافن و امر بفصد باسلیق و راست از  
 از جانب مخالف منوذه نظر بغلبه دم نه اینکه هر نوع که باشد خواه بلفی و خواه صفا و سواد و  
 رگ باسلیق از جانب مخالف زنند و فصد صافن بعمل آرند چه فصد باسلیق و راست از جانب موافق در  
 اخلاط ثلثه خصوصاً در صفا و صی مصرح به است پس آوردن عبارت مجمع الجوامع در اینجا که کلام در جهت فصد  
 باسلیق است و بلفی و اسناد بان سور فهم است و خلط بحث چه کلام مجیب در موسی نیست و نه در  
 جهت فصد در آن قال المبغض بعد از آن گفته و بالجملة ملاک امر و راست اقبل استقرار ماده جذب  
 است بجان مخالف و هر چند دور تر باشد بهتر است بشرط آنکه نباشد جذب از جهت خلاف در وقت  
 اقول این نیست مگر در موسی که آن در بدن بوفور است و در اخراج آن و راست از جانب موافق  
 خون جذب آن بعمل ورم بیشتر است چنانکه در شرح اسباب طب کبر است و همچنین استفاد است از  
 قانون نه در دیگر اخلاط چه آن بکثرت دم نیست پس آوردن چنین اقوال اطباء و اسناد و بلفی  
 که کلام در آنست بیش از خط نیست یا ابله فریبی و همچنین قول او در معالجات اقسام ذات الجنب  
 گفته واجب است که طبیب نظر نماید بسبب مزاج علیل و سخته و سن و قوت او اگر مانعی نباشد  
 فصد باسلیق نماید از جانب مخالف و جمع اگر ماده هنوز در حرکت باشد و استقرار نیافته برای جذب  
 ماده بجان دیگر و چون استقرار یافت یعنی نزد قرب بانتهام فصد از جانب محاذی و جمع نماید  
 شیخ الرئیس گفته که فصد نزد قرب بانتهام از جانب مخالف باشد و نزد مملت الخ اقول و آخر قول  
 در معالجات امراض مختصه مجمع الجوامع اینست و اما نزد مملت صافن محاذی جانب جمع در طول و بعد  
 از آن باسلیق در عرض و بعد از آن کحل محاذی در عرض و اگر ظاهر نباشد باید که فصد قیفاً را ترک نمایند  
 و هر چند که نفع آن کمتر است و بطی الاثر است و بعد از ایام فصد باسلیق جانب موافق در عرض نمایند  
 و بالجملة واجب است که مبادرت بفصد نمایند خصوص در نوع موسی و بعد دوم و سوم از جانب موافق

در معالجات  
 فصد از کبک

و خون بقدر نیکو بگیرند و حد آن آنست که تغییر یابد از سیاهی بسرخی الخ پس این قول صاحب مجمع الجوامع  
 در اصل ترجمه کلام شیخ است که او همه این در فصد و صورت غلبه دم گفته نه در بلغمی پس آوردنش در اینجا  
 و شمار کردن ذات الجنب بلغمی از اقسام دموی و تخمیدن حکم علاج بلغمی در تحت حکم علاج دموی و سناد آن  
 خطیست و تخلیط کمالا یخف و نیز میگویم این هم در معالجات امراض مختصه مجمع الجوامع است و نیز  
 واجب است بر طبیب که مراعات نماید در معالجه ذات الجنب که ایامتغیر شته است حمی بحسب حیات  
 صفراوی و یا سوداوی و یا بلغمی زیرا که آن حمی لازمه ذات الجنب مطبقه است متغیر نمیگردد و البته و اگر متغیر  
 نگردد و از آن دریا بد که قوت دم اغلب اقوی است آن هنگام معالجه نماید چنانکه باعث نقصان کمیت  
 خون گردد و فصد با سلیق جانب مخالف ورم در شفاء الاسقام جمال الدین بن مظفر است که گفته  
 علاج ذات الجنب موی فصد با سلیق از جانبی است که ورم در آنست و اگر بدن ممتلی باشد فصد از جانب  
 مخالف نمایند و اخرج دم باید که بقدر قوت و شدت اعراض وضعف آنها باشد و بعد که تسکین  
 یابد حدت خون انتهى بعبارة پس از قول صاحب مجمع الجوامع نقلاً از شفاء الاسلام با ثبات رسید  
 که فصد با سلیق در ابتدا در موی نیز در صورت عدم امتلا از جانب موافق باید کرد و نوعیکه  
 صاحب طب الکبر گفت پس در بلغمی چگونه فصد از جانب موافق نخواهد بود و نیز ثابت شد که مراد  
 صاحب مجمع الجوامع از اقسام ذات الجنب نیست مگر آنچه دم در آن غالب باشد چه که تعدد فصد  
 و اخرج دم کثیر نیست مگر در موی پس آوردن چنین اقوال در بیان ذات الجنب بلغمی بیش  
 از هدیان و البته فریبی نیست قال المبغض و مثل آن از علی بن عباس نقل کرده اقوال این هم  
 باطل است و تخلیط چه عبارت مجمع الجوامع بعینه این است علی بن عباس گفته که در ابتدا باین  
 علت اگر وجع متصل بترقوه باشد فصد با سلیق از دست مخالف جانب علت نمایند برای  
 جذب ماده بخلاف جهت و چون علت استقرار یافت باید که فصد از جانب علت نمایند و خون  
 بسیار گیرند و ثنیه کنند پس این حکم نیز مخصوص به موی است و آوردنش در بلغمی در سناد  
 فصد از جانب مخالف لغو خواهد بود قال المبغض پس واضح شود که آنچه گفته در بلغمی نیز در هر وقت

بلا قید زمانه فصد از جانب موافق باید کرد خطای محض است اقول واضح نشد مگر خلا بحث و سود فهم کما  
عرفته و ستعرفه ایضا عنقریب قال البغض نعم آنکه قوله در بلغنی نیز ای چنانکه در سوداوی است هر  
وقت بلا قید زمانه این هم خطاست چه عجیب تعمیم زمانه ازین وجه فصدیه که مانع و شایع اسباب گفته  
و علاج ذلک العلاج من الفصد و التطفیه و آنرا مقید بزمانه نکرده و در علاج بلغنی گفته و علاج حلاج سائر  
الانواع من الفصد و غیره و در اینجا هم قید زمانه نکرده چنانکه در صفرا و کمرده پس فصدیه که درین  
هم تعمیم در زمانه است مثل صفرا و کمرده و این نیز خطاست چه کلامش در ابتدا است اقول وقت  
فصد یا ابتدا است یا تراید یا انتها و زمانه انحطاط که وقت انتقاص مرض است در آن فصد در کار نیست  
و ضرور نیست که رجوع به طبیب بکنند مگر در ابتدا چه بسا باشد که در انتها و قرب بانتهای رجوع به طبیب  
می آرند و به طبیب رگ زدن ضرور میشود و لا محاله سبب درم نخواهد بود مگر خطای از اخلاط اربعه  
و هر گاه زمانه ابتدا منقضی شد پس در اخلاط ثلثه سوای دم رگ نخواهند زد و مگر از جانب موافق  
چه هر گاه فصد در آنها در ابتدا که وقت هیجان و حرکت ماده است از جانب موافق شد و در انتها  
که وقت سکون ماده است لا محاله از جانب موافق خواهد بود پس فصد از جانب موافق در ابتدا با لزوم  
مستلزم آنست که در وقت انتها نیز عند الحاجة فصد از جانب موافق باشد پس قول البغض که کلامش  
در ابتدا است لغو محض و خطای فاش است چه هیچ فائده تخصیص بابت داد را خلاط ثلثه مرتب  
نیست و بر آن همین مانع و شایع اسباب قید زمانه در آنها نکرده مطلق گذاشت تا از منته  
ثلثه را که ابتدا و انتها و تراید است شامل باشد پس قول عجیب در بلغنی نیز در هر وقت بلا قید زمانه  
فصد از جانب موافق باید کرد و از مانع و شایع اسباب باده و بر این مثبت و متحقق است و خطا فصدیه  
خطاست و خطا قال البغض و لهذا شایع در موسوی تصریح کرده حیث قال و علاج فصد الباقین  
من الجانب المخالف فی الابتداء و همچنین در دم صفرا و کمرده هم کلام در ابتدا است و چون در دم  
صفرا و کمرده در ابتدا فصد جانب موافق بود مخالف و موسوی استثنای آن نموده حیث قال علاج  
الفصد ایضا چه ازین متوهم می شد که در ابتدا از جانب مخالف فصد خواهند کرد و رفع این توهم نمود

مسند طبیبان و اولاد طبیبان  
در بیان فصد و فصدیه

بقول خود لکن من الجانب الوجع اقول عبارت شرح اسباب اینست و علاج ای الدوسی فصد الباقی  
 من الجانب الخالف فی الابداء ثم اعاده من الجانب الوجع ثم قال فی علاج الصفراء و علاج الفصد ايضا  
 لکن من الجانب الوجع و چونکه لکن برای رفع توهم است که از کلام سابق ناشی شود و از لفظ ايضا توهم می شد  
 که فصد صفرا و کس نیز مثل فصد در دوسی از جانب مخالف و ابتدا خواهد بود و در دوسی جانب مخالف  
 و زمانه ابتدا هر دو است لهذا بلفظ لکن رفع توهم مشمول هر دو نمود پس رفع توهم جانب از لکن من الجانب  
 الوجع ظاهر است و رفع توهم تخصیص زمانه ابتدا بسبب عدم ذکر آن مفهوم میشود چه اگر تخصیص زمانه ابتدا  
 مرادش مے بودی گفت لکن من الجانب الوجع فی الابداء و چون فی الابداء نگفت معلوم شد که  
 مرادش مطلق زمانه است نه مقید بابتداء قال لک بعض پس برین قیاس در ذات الجانب از دم سوداوی  
 بلغمی هم مراد فصد در زمانه ابتدا خواهد بود و در هر وقت بلا مقید زمانه چنانچه عجیب مخفیه اقول احداث وجه  
 تعمیم در ابتدا و خود و معترض شدن بران نسبت خطا نمودن بحسب کمالا یخفی نیست مگر از خلل دماغ  
 و الاعمی زمانه خود از لفظ ابتدا که مقید است بهمت موافق مستحق و مثبت است چنانکه گفته شد و نیز در وجع  
 و صورت غلبه دم تعدد فصد است فصد اول در ابتدا از جانب مخالف است نه موافق بسبب خوف جذب  
 موضع و رم و فصد دوم بعد حصول تقلیل از جانب موافق است بوجه عاجل النفع بودن الی سبب قلت  
 خوف جذب بسبب تقلیل و اخراج ماده از نفس عضو لهذا متن و شارح اسباب در دوسی امر بفصد جاذب  
 مخالف کرده گفت فی الابداء و امر بفصد دوم نموده گفت ثم اعاده ای عند الانتهاء من الجانب الوجع  
 بعده در علاج صفرا و کس گفت و علاج الفصد ايضا و ايضا شامل است هر دو جانب مخالف و موافق را  
 چنانکه در دوسی است لهذا بلفظ لکن رفع ابهام کرده گفت لکن من الجانب الوجع ای اعم از آنکه زمانه ابتدا  
 باشد یا انتها چرکه بغیر دوسی بوجه قلت ماده آنها تعدد و فصد نیست که یکی از ان در ابتدا از جانب  
 مخالف باشد بعد دیگر از جانب موافق پس فصد در صفرا و کس بسبب قلت آن و همچنین در  
 سودا و بلغمی نیست مگر از جانب موافق و قبل ازین گفته شد که ضرر نیست که رجوع به طبیب در زمانه ابتدا  
 باشد بلکه بوجه من الوجوه در انتها و قرب بانتهای رجوع می کنند و هرگاه زمانه ابتدا منقضی گشت

مسئله  
 فی علاج  
 الجانب  
 الخالف  
 فی الابداء  
 و علاج  
 الجانب  
 الوجع  
 فی الابداء  
 و علاج  
 الجانب  
 الخالف  
 فی الابداء  
 و علاج  
 الجانب  
 الوجع  
 فی الابداء



در گ زدن اگر ضرر افتاد پس رگ نخواهند زد مگر از جانب موافق نه مخالف و نیست چنان در دوسوی  
 چه اگر زمانه ابتدا در آن منفعتی شود و حاجت رگ زدن گردد پس اگر استلزامی دوسوی کثیر باشد و خوف جذب  
 کثیر در انتها نیز منفعتی از جانب مخالف نخواهند کرد و الا از جانب موافق بلکه در دوسوی در صورت عدم  
 و فوردم هم اندر ابتدا منفعتی از جانب موافق است چنانکه صاحب طب اکبر و شفا را الاستقامت همچنین گفته  
 و کلام هر دو صاحب در سابق بجنب مذکور شد و همچنین است در غنا مناحیث قال و علاج ان یبدأ  
 بفصد الباسلین من الجانب الوجع الا ان یكون الامتلاء شديدا و قد انت علی العلة ایام فیفصد من  
 الجانب المخالف درین صورت طبیب بوجه من الوجوه در انتها اگر محتاج بر گ زدن گردد پس رگ نخواهند زد  
 مگر از جانب موافق پس فصد جانب موافق در است استلزام فصد موافق است در انتها چنانکه در اخلاط  
 ثلثه است و در دوسوی نیز در صورت عدم و فورماده دم در ابتدا پس مجیب نوعیکه در اخلاط ثلثه گفته  
 که فصد در آنها در هر وقت خواه زمانه ابتدا باشد یا انتها از جانب موافق است همچنین در دوسوی نیز در صورت  
 عدم استلزام زمانه ابتدا باشد یا انتها فصد از جانب موافق خواهد بود پس قول مجیب فصد در اخلاط ثلثه در وقت  
 از جانب موافق است صحیح و مثبت است و خطا فمیشش تصور فهم است و بغض قال المبعض و نیز از عدم  
 تفصیل بزمانه ابتدا در دم بلغمی و سودا و سکه لازم نمی آید که تعمیم را باشد اقول قبل ازین وجع تعمیم تفصیل  
 گفته شد فلیرج الیه قال المبعض چه اصول کلیه و اقوال ما هرین که سمت تحریر یافت مخالف اینست  
 پس بجهت احتمال فقط بر قیاس صفرا و تعمیم مخالف اصول و تصریحات نتوان گرفت اقول اقوال  
 ما هرین که در دوسوی واقع اند مبعض آنرا در بلغمی آورده اسناد بدان کرده خلا بحث کرد و بعض جا  
 تحریف هم نمود چنانکه در سابق در مقام آن هر جا اشاره بدان کرده شد و فصد جانب موافق در اکثر امر ضرر  
 در کتب قوم رایج و شایع است آنرا خلاف اصول کلیه فمیدین و تعمیم که از عبارت باتن و شایع حساب  
 و غیره صریح است خلاف تصریح دانستن نیست مگر فساد فکر و فتور عقل که شدت بغض سبب عدم  
 نقل آن کردیده فعوذ بالله من سوء الفکر و البغض قال المبعض با آنکه قیاس دم بلغمی بر دم صفرا  
 قیاس مع الفارق است چه قلت دم بلغمی همچو ثلث دم صفرا و می غیر مسلم بسبب کثرت وجود بلغمی بنفسه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 و بعد از آن که در صفرا  
 معلوم شد چه در آن  
 هم هم تعمیم یافته  
 است

پس این نشأ قیاس نمی تواند شد چنانچه بحسب زعم کرده و اگر مسلم داشته شود قلت پس نیز میگویم  
 که قیاس دم بلغمی و دم سوداوی بر موی البسته مسلم بسبب قرب قوام هر دو بخلائ دم صفراوی  
 پس مانع است که قصد جانب موافق در دم صفراوی بسبب اطوع و خروج و اسهل خروج بودن باشد  
 و ظاهر است که دم بلغمی و سوداوی مثل این اطوع و خروج نمی باشد تا قیاس بر آن کرده شود لهذا صاحب  
 اسباب و علامات بخویر جانب موافق را بسبب اطوع و خروج بودن مختص بدم صفراوی گردانیده  
 این را مستثنی نموده و الا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست و تعلیل بقلیل بودن دم صفراوی  
 برای رفع خدشه دیگر است یعنی خوف انجذاب و گرنه این علت در جمیع اخلاط میتواند شد پس برای  
 استثنای این قسم خاص وجهی نباشد و در استثنای این قسم خاص نقطه اشعار است که در دیگر اقسام  
 با وجود قلت هم قصد از جانب موافق نخواهند کرد و خافهم اتول جوابات این همه در سابق گفته شد مگر  
 چونکه عادت مبنی است که مطلب واحد بار بار می آید و لهذا باز گفته میشود اگر چه تکرار باشد که قیاس  
 دم بلغمی بر دم صفراوی در قلت نسبت بدم قیاس مع الفارق نیست اگر چه در قلت مقدار هر دو  
 مساوی نباشند چه قلت آن هر دو نسبت بدم مسلم الثبوت است و همین قلت نشأ قیاس است  
 کما فهمه المجیب چنانکه در شرح اسباب غیره است که در موی اول امر بقصد جانب مخالف کرده  
 و بعد حصول تقلیل امر از جانب موافق نموده گفت ثم عادته من الجانب الوجع پس قلت سبب قصد  
 از جانب موافق گردید بسبب قلت خوف جذب نه اطوع و خروج بودنش و اینکه گفته و ظاهر است  
 که دم بلغمی و سوداوی مثل این اطوع و خروج نمی باشد میگویم هرگاه دم بلغمی و دم سوداوی بسبب  
 حرارت قوت تنفید در جسم صفافی غشائی پیدا کرده در خروج آن بقصد از عروق چه چیز مانع  
 شده که از عروق اطوع و خروج خواهد بود و اینکه گفته و الا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست  
 میگویم آنچه در وجهی است تخصیص جانب موافق در قصد دوم در موی است درین هم خوبی موجود است  
 و آن نیست مگر قلت بلکه قلت این نسبت بقلت دیگر بعد از قصد اول باقی مانده بیشتر و هرگاه  
 بعد حصول فی الجمله قلت در آن قصد از جانب موافق شده درین که بر مراتب ازان قلیل است

بالضرر فصد از جانب موافق خواهد بود و نیز اگر اطوع بخروج بودن سبب فصد جانب موافق بود فصد  
 دوم در موسی که آن مثل دم صفراوی اطوع بخروج نیست باید که از جانب مخالف باشد پس قوله غم  
 اعاده من الجانب الوجع غیر صحیح باشد و محتج بود بفقدها سبب و دانسته که در موسی در صورت غلبه دم  
 در ابتدا فصد از جانب مخالف است و در صورت عدم و فور دم و عدم امتلا صاحب طب الکبر و شفاء الاستقام  
 و صاحب غنا من ابتداء امر بفصد جانب موافق کرده و وجه آن نیست مگر فی الجملة قلت و اینکه گفته و تحلیل  
 بقلیل بودن دم صفراوی برای خدشه دیگر است یعنی خوف انجذاب یعنی سبب قلت دم صفراوی خوف انجذاب کمتر است  
 میگویم که این علت دم سودا و دم بلغمی هم موجود است و در آن هر دو نیز سبب قلت چندان خوف انجذاب نیست  
 چنانکه در امتلا موسی است لهذا در آن هر دو نیز فصد از جانب موافق گردید بلکه میگویم که در دم صفراوی سبب کثرت  
 حرارت و رقت قوام خوف انصباب جذب بیشتر است ازین هر دو که باطبع بار دارند پس گاه که در آن فصد از جانب موافق  
 شد و درین هر دو بالضرر از جانب موافق خواهد بود و سبب قلت خوف و استفراغ ماده از نفس عضو که حال النفع است و اینکه  
 پس این تشنای این قسم خاص نباشد و در تشنای این قسم خاص تشنای است که در دیگر اقسام با وجود قلت هم فصد از جانب موافق خواهد بود  
 میگویم که این از بی علمی اوست چرا که لاکن برای استدراک است یعنی برای دفع توهم است که از کلام سابق  
 ناشی شود پس هر گاه ما تن اسباب علامات و در علاج دموی گفته و علاج فصد الباسلیق من الجانب  
 الخالف فی الابتداء ثم اعاده من الجانب الوجع بعد اليوم الثالث و در علاج صفراوی گفته و علاج فصد  
 ایضا و از ایضا متوجه شد که در صفراوی هم مثل دموی فصد خواهد بود لهذا برای رفع این توهم در صفراوی  
 نفت لکن من الجانب الوجع و ازین نفی فصد از جانب موافق در دیگر اقسام فصدین سودا و فصدین و نیز  
 هر گاه اکثر حدوث ذات الجنب از مرار و از دم مرار و از دم صرف است و حدوث آن از دم سودا و  
 دم بلغمی کمتر است ما تن و شرح اول ذکر علاج دموی کرده یعنی بعلاج صفراوی پرداخت و چونکه امر فصد  
 در این شبیه بود به استدراک آن بلفظ لکن کرده گفت من الجانب الوجع و بوجه قلت حدوث فصدین اخیرین  
 علاج آنرا بر قیاس علاج فصدین اولین گوشت و امر فصد آنها را بسبب قلت آن مثل فصد در صفراوی قرار داد  
 چنانکه همه آن تفصیل کبریات و مبرات گفته شد فلیرجع الیه عند شبهة قال المبعض و هم انکه آنچه نوشته

لکن چه در لفظ سائر الانواع کلام است اقول وجه کلام اینکه مراد از سائر الانواع نخواهد بود مگر در موسی  
 و صفراوی و سوداوی و فصد در موسی در ابتدا از جانب مخالف است و بعد از جانب موافق چنانکه  
 در صفراوی و سوداوی نیز از جانب موافق است پس حکم فصد از جانب موافق ابتدا باشد یا انتهای  
 صفراوی و سوداوی یکسان است چنانچه سابقا بتفصیل گفت شد و نیست چنان در موسی که در آن در  
 ابتدا فصد از جانب مخالف است بعد از جانب موافق پس در موسی در طرفین فصد سائر الانواع هر یک  
 در فصد دوم نه در فصد اول بلکه در فصد اول منفرد است چه آن از جهت مخالف است پس نظر بچنین مخالف  
 محل کلام گردیده قال المبعوض معلوم نیست که از آن چه اراده کرده اقول مجیب آنچه اراده کرده ظاهر  
 همونست که گفته شد و بانی کلام مبعوض بیش از خیالات فاسده نیست که خود خیال میکند و خود جواب  
 میگوید کمال است مخفی قال المبعوض اگر این اراده کرده که در سائر الانواع فصد مجوز است پس قیاس مطلق  
 بلغنی بر آن نشاید اقول از کلام مجیب مطلق بلغنی فهمیدن با وجود قیاس محل و کلام چنانکه سابقا  
 گفته شد امر است عجیب قال المبعوض چه در بعضی اصناف بلغنی فصد جائز نیست گویم اگر چه  
 این حق است که در بعضی اصناف بلغنی فصد جائز است و در بعضی اصناف جائز نیست لکن حاشاکه  
 اصناف بلغنی که در آن فصد جائز نیست مراد صاحب باب علامات و شراح آن باشد چه او ذکر موسی  
 و دم بلغنی کرده و ذکر مطلق بلغنی که در آن آن اصناف که فصد در آن جائز نیست هم داخل باشد  
 اقول از لفظ بلغنی مطلق بلغنی فهمیدن با وجود قریب صحیحه بیش از خط و خلل و مانع نیست چنانکه  
 بکرات گفته شد قال المبعوض و اگر مراد این است که در سائر اصناف صفراوی خالص هم داخل است  
 و در آن فصد ممنوع کما عرفت من السهله و غیره پس گویم که مراد از سائر الانواع انواعی است که  
 فصد در آن مذکور شده نه مطلق اقول این اعجوبه دیگر است و بخط قدیم قال المبعوض و اگر مراد آن است  
 که در بعضی اقسام بلغنی فصد از جانب مخالف هم جائز است و در صفراوی جائز نیست اقول  
 این طرفه اعجوبه است چرا که نسبت مراد در اینجا نخواهد بود مگر بطرف مجیب پس از کلام مجیب فهمیدن  
 اینکه در بعضی اقسام بلغنی فصد از جانب مخالف هم جائز است امر است عجیب و جواب گفتن از آن طرفه

مسئله  
 در اینجا فصد مبعوض صاف  
 بیان است که فصد مجیب در  
 شرح کباب در مطلق بلغنی  
 و مجیب و از این جهت کباب  
 و فصد مطلق بلغنی  
 و نیز سوداوی و غیره  
 از کلام مجیب مطلق بلغنی  
 و کبابی فصد نیست این  
 لا ینفک و نه بیان است

قال المبغض گویم در صفراوی قصد جانب موافق بطریق اولیو بیست نه بطریق وجوب چنانچه در  
امراض خاصه مجمع الجوامع تصریح کرده که نزد بیشتر اطباء در دم صفراوی قصد جانب موافق اولی است  
و ظاهر است که مخالف اصول چگونه قصد جانب مخالف غیر مجوز خواهند دانست ورنه در اینجا مستثنای غیر مجوز  
اقول ازین قواعده از اقوال سابقه مبغض عیان میشود که نزدش قصد جانب مخالف موافق اصول است  
و این بالکل شوریه نم است چنانچه ماده از اقرب طرق و از نفس عضو سرچ ایست و کتب قوم  
چه در ذات الجنب چه در او رام و دیگر از قصد جانب موافق مملو اند و قصد جانب مخالف فقط بخوف  
جانب است چنانکه در امتلاهی موسی است پس ازین مفهوم میشود که مبغض از اصول انفعالی هیچ  
نقصیده قال المبغض پس معلوم شد که در لفظ سایر الانواع هیچ کلام نیست اقول وجه کلام  
قبل ازین تفصیل گفته شد فلیرجی الیه قال المبغض و منشأ این هم سوریه فهم و عدم مهارت و استعداد  
در فن طب است اقول محقق میباشد که آنچه مجیب در جواب استفتا نوشته از کتب قوم مثبت و محقق است  
و مبغض براسه رد و قبح کلام مجیب تخریف و عبارت شیخ نمود و جای خلط بحث با کرده و اقول  
ما هوین فن که در موسی واقع شده اند آنرا برای نص در لغتی آورده بنا بر این قریبی نهاد چنانکه اکثر جا  
اشاره نیز بان نموده شد پس نسبت سوریه فهم و عدم مهارت و عدم استعداد نیست مگر بطرف کسی که  
کینه ذاتی و بغض جبلی او منشأ اختیار تخریف و تخیل و ستر حق که عار علم است و تنگ فن و وبال دارین  
گردیده خواهد بود نفوذ باشد منه قال المبغض و اگر معنی دیگر مراد است فعلیه البیان و علینا الرد  
و التسليم اقول اگر مبغض استعداد و تسلیم بود خود را مجهول و مستور نمیداشت و وجه کلام  
در سایر الانواع مفصل گفته شد فلیرجی الیه قال المبغض یا زدهم آنکه آنچه نوشته که از جانب موافق  
باید که منشأش آنست که اشاره ذلک بسوی صفراوی فهمیده و این هم خطاست اقول  
اشاره ذلک بسوی صفراوی چنانکه مجیب فهمیده تحقق و مثبت است چنانکه در سابق بکرات و مرات  
گفته شد و خلاف این فهمیدن خطاست قال المبغض چه ذلک برای اشاره بعید است اقول بار بار  
گفتن این معنی دلیل نادانی و بی علمی اوست باید که موجب تنگ مبغض باشد و شرح تلاست



و لما رأى المصنف كثرة استعمال كل من هذه الكلمات الثلاث مقام الآخرين منها لم يتخذ هذا الفرق مذهباً  
 واحاله الى غيره فقال ويقال انتهى بعبارة قال المبعوض وقياس بلغنى وسوداوسى بان قياس مع الفارق  
 كما ذكرنا اقول جواباً عن هذا ذكرنا ان حيث علمت اخلاط ثلثة نسبت بدم متحقق ومثبت است اگر چه هر  
 وقت خود با مساوى نباشند پس وجه تعدد از جانب موافق آنچه در صفاى است در بلغنى وسوداوسى  
 نیز موجود قال المجيب واما دیگر اطباءى حذاق مثل شارحین قانون مثل فاضل قرشى وعلی گیلانى و آملی  
 و صاحب دارالحکم و نیز ابن سرفیون و غیره و خود شیخ الرئيس در قانون در ذات الجنب بلغنى مطلق از  
 قصد منع کرده اند چه باک باسلیق موافق و مخالف اقول عبارت شیخ و ابن سرفیون و غیره در  
 منع قصد در ذات الجنب بلغنى بعینه در سابق گفته شد و چونکه مبعوض بنابر تکرار نهاده هر یک قول را مکرر  
 و بے محل می آورد لهذا در جوابش دوباره نیز گفته می شود که شیخ در ذات الجنب بلغنى بتصریح گفته  
 حیث قال هذا قولنا اى ما ذكرنا من الاحكام ان كانت ذات الجنب حارة خالصة واما ان لم يكن كذلك  
 بل كانت غير خالصة وغير شديدة الحرارة فعليك بالذلك ايضا وبمثل الحلبة والزفت وبالماحم واین قول  
 شیخ است در علاج بلغنى ضمناً بعده صراحة گفته و البلعنى يبدأ فى علاج بالحقن الحادة والاسهال ولا يفيد  
 ويستعمل المحللات من الاضمة الخ چنانکه مجیب این قول شیخ را اسناداً کانه نقل کرده و صاحب  
 سواد الحکم گفته و البلعنى يبدأ فى علاج بالحقن الحادة والاسهال ولا يفيد ويستعمل المحللات من الاضمة الخ  
 و در امراض مختصة مجمع الجوامع است که سرفیون و بعض اطباءى دیگر منع نموده اند درین نوع بلغنى  
 از قصد بلکه امر باسهال و اخراج ماده بلغم نموده اند بمانند این مطبوع الخ و در ذخیره خوارزم شاهى است  
 و اگر ماده ذات الجنب سوداوسى یا بلغنى باشد قصد نباید کرد لیکن حقنه هاى نرم و ضماد هاى  
 تحلیل کننده و پزائنده بکار باید داشت انتهى بعبارة پس ازین اقوال منع مطلق از قصد در ذات الجنب  
 بلغنى با ثبات میرسد چنانکه در سابق نیز بیان آن مشرح گزشت قال المبعوض اقول آنچه از شیخ نقل  
 میکند که منع از قصد کرده صحیح نیست اقول صحیح گفتنش خطاست چه شیخ بالتصریح در بلغنى  
 از قصد منع کرده است و بعد ازین مبعوض قول شیخ که آورده در بلغنى نیست و کلام در بلغمى است

قال المبغض قال الشيخ في علاج ذات الجنب يجب ان يمنع المادة المتجهة الى اللوروم وكمال عن  
 بالاستفراغ وبالجذب الى الخلائق اقول در اینجا مبغض قول شيخ را که بعد از این واضح شده ترک کرده  
 وآن اینکه وبقراً ما وصفناه فی الباب الذی قبل هذا ودر باب اسناد و ذکره فنقول ان علاج الفصد  
 انکان الدم غائلاً بعدہ شیخ گفته و مخرج الدم حتی یصفر لونه پس آوردن این قول اسناداً و قصد  
 بلفظی بیش از ضبط و ابله فریبی نخواهد بود قال المبغض اقول ازین واضح شد که منع ماده از توجه بسو  
 عضو واجب است اقول کدام میگوید که منع توجه ماده نباید کرد و لیکن منع ماده بقصد و بلفظی غیر مسلم و همچنین  
 حصر جذب و استفراغ بقصد کمالاً یخفی قال المبغض و ملا نفیس فرموده و بلفظی ان لا یجذب المادة  
 الى عضو من غیر استفراغ مع اشتلاء فی البدن و لا مع توجه مادة اخرى الیه و ان لم یکن البدن  
 ممتلئاً فیعین الجذب علی انصبا بها الیه فیستدفع من المواد الى العضو المجذب الیه عند الاشتلاء  
 و عند توجه المادة الیه ما یعسر دفعه الى حیث یجذب و الى غیره ایضاً لفرط کثرتنا فی بصورتین اما عند  
 الاشتلاء فظاہر و اما عند توجه المادة الیه فلا حاشه الجذب علی انصبا المادة الیه و یعسر تخلله عنه  
 اقول آوردن این عبارت در اینجا که کلام در منع فصد و بلفظی است برای چیست اگر برای جواز فصد  
 در بلفظی آورده باشد ازین فصد و بلفظی هرگز با ثبات نمیرسد مگر این معلوم میشود که مبغض عبارت  
 نفیس را خواندن می تواند مع هذا قیاس فصد جانب موافق برین عبارت نفیس قیاس  
 مع الفارق است کمالاً یخفی علی المتأمل قال المبغض پس متوجه کردن ماده جائز نباشد بسو عضو  
 و اما ماده هم خواهد مجذب باشد خواه باستفراغ بطوریکه که منجذب شود و من دفع گردد و بسو  
 عضو جائز نباشد اقول معلوم نشد که این تفریع یعنی متوجه کردن ماده بر کدام چیز کرده  
 و برای چیست چرا که مجیب میگوید که شیخ الرئیس و غیره مطلق از فصد و بلفظی منع کرده اند چه جا  
 باسلین موافق و مخالف و این عبارت مبغض را اصلاً از ان ربط نیست قال المبغض پس فصد جانب  
 موافق جائز نباشد اقول این کلام مبغض در اینجا مثل کلام اول بالکل سبب محل و بی ربط  
 از کلام مجیب است کمالاً یخفی و همچنین است قول مبغض ثم قال شیخ وبقراً ما وصفناه فی الباب

الذی قبله و آن قول وی است که العلاج المشترك لنواحی الصدر اقول در اینجا مبغض لفظ الاورام  
 ترک کرده چه عبارت شیخ این است العلاج المشترك لاورام نواحی الصدر پس بقول او منقول  
 مطابق منقول عنه نیست قال المبغض من الامور المشتركة الفصد اما في الابتداء فمن الجانب  
 المخالف اقول مراد از امور مشترکه اشتراک فی الاخطا نیست که هر قسمه خطا که باشد فصد بعمل آرند  
 چه شیخ در بلغمی و همچنین در صفرا و سرفه از فصد منع کرده پس چگونه امر بفصد در هر خطا میکرد  
 چنانکه مبغض فصد بلکه اشتراک در اورام جنب دریه است یعنی نوعیکه فصد در ذات جنب  
 می کنند و ذات الریه نیز خواهند کرد چنانکه در نفسیه است العلاج التدریج المشترك لذات الریه  
 و الجنب هو الفصد الخ و در سیدی است التدریج المشترك لذات الریه و الجنب هو الفصد و سرفه  
 الخ الغالب الخ ثم قال فی قال الشیخ رحمه الله العلاج المشترك لاورام نواحی الصدر و الریه  
 من الامور المشتركة الفصد الخ و بهذا ايضا فی الاقسام الخ و هو قوله العلاج التدریج المشترك لذات الریه  
 و الجنب هو الفصد الخ قال المبغض و از اینجا واضح شد که در ابتدا از جانب موافق فصد نباید اقول  
 این کلامی است از قبیل خط و نه بیان چه کلام مجیب در منع فصد در بلغمی است بقول شیخ و غیره  
 چنانکه قبل ازین نیز گفته شد و مبغض اقوال شیخ را که در رموی واقع شده اند آورده ام گوید  
 از اینجا واضح شد که در است از جانب موافق فصد نباید یعنی در رموی نه در بلغمی پس آوردن  
 چنین اقوال در مقام ضبط خواهد بود یا بلکه فریبی نعوذ بالله منه و همچنین است قول مبغض و این  
 شامل است جمیع اخلاط آخر اکمال استفاد من قوله و ربما سفا و ذکره ای ذکر ما و صفناه  
 فنقول ان علاج ذلک الجنب الفصد ان کان الدم غائبا علی الجملة المذكورة فی الكتاب الذی  
 قبله و آن قول وی است و مادة هذا الورم في الاكثر مرارا و دم مراری لان الاعضاء الصفا قیمة  
 لا ینفذ فیها الا اللطیف المرار ثم الدم الخالص و لذلك یكون اشتداد نواب حماه غیابی الاکثر  
 و لذلك قلنا بعرض ای الدموی لمن یتجشش فی الاکثر حامضاً لانه بلغمی المزاج و این ناشاء است  
 بسوسه ذات الجنب که از دم بلغمی شود و اقوال اشاره بودندش غیر مسلم چه شیخ در صد بیان

اینست که ماده این دم مرارست یا دم مرارست و برای همین بکسی که از رخ ترشش اکثر با و لاحق می شود  
 ذات الجنب با و لاحق نمی شود چه آن بلغنی المزاج است پس این دلیل قلت حدوث است از بلغم نه دلیل  
 حدوث آن از آن و اینکه گفت و آن قول ویست و ماده هذا الورم مرار او دم مراری الخ و درین خط  
 بین کرده چه در اینجا کلام در علاج ذات الجنب نموده قول شیخ آورده گفت فنقول ان علاج اسی ذات  
 الجنب الفصد انکان الدم غالباً علی الجمه المذكوره فی الکتاب الذی قبله و تفسیر جهت مذکور کرده  
 گفت و آن قول ویست و ماده هذا الورم مرار او دم مرارست الخ و این قول شیخ در ماده حدوث  
 ذات الجنب است نه در علاج آن پس این را بآن هرگز ربطی و مناسبی نیست بلکه این کلام مهمل  
 خواهد گردید چه معنی او در صورت چنین خواهد بود علاج اسی ذات الجنب الفصد انکان الدم  
 غالباً علی الجمه المذكوره فی الکتاب الذی قبله اسی ماده هذا الورم مرار او دم مراری پس این  
 خط صریح است و کلام مهمل و میگویم که مراد شیخ از جهت مذکوره نهج مذکورست که صریح بقوله فی الباب  
 الذی قبله حیث قال اما فی الابتدای فمن الجانب المخالف و اعجله من لصافن المحاذی فی الطول و بعد  
 من الباسلیق المحاذی فی العرض و بعد الاکل المحاذی فی العرض فان لم یظهر فلا یجب ان یک  
 فصد القیفال و انکان نفعه اقل و انما نتم بعد ایام فمن الجانب الموافق فی العرض انتهى چنانکه قول شیخ  
 که بعد از این گفته و یخرج حتی یصفیر و تغییر علی اختلاف سختین لونه فانه بدل علی ان المودی من الدم قد یقترغ  
 انتهى و الا صریح بر نمیخیزد میکند که این قول شیخ در علاج ذات الجنب است که دم بر او غالب باشد در آن فصد بر نهج  
 مذکور می باشد و ازین قول شیخ فصد در دم که در آن حدیر کلام نیست مثبت و متحقق است الا فصد مد بلغنی که شیخ در آن از  
 منع کرده بر گز با شایسته کما هو ظاهر قال المیغض و مع ذلك قد یکون من دم محترق و این اشاره است  
 بسوای دم سودا و سوای اقول ازین فصد در بلغنی با شایسته نمیرسد بلکه در دم سوای چه دم بلغنی  
 و دم سودا و سوای از اقسام دم غیر طبعی است چنانکه در مقامش مفصل گفته شد و کلام در آنست که از  
 بلغم بوده باشد که شیخ از فصد در آن منع کرده قال المیغض ثم قال و انکان خلط اخر و پر ظاهر است که مراد  
 از خلط اخر سودای محترق و بلغم عفن و بلغنی که در سوای صفرا و دم بقدر معتدیه باشد زائد از قدر تنفید

اقول بلغی که در وصف بقدر معتد به زائد از قدر تنفیذ مختلط باشد پس اگر آن بلغم رفیق است آنرا مره  
 صفرا و اگر غلیظ است آنرا مره محیه خواهند گفت نه بلغم و اگر دم بقدر معتد به بلغم آسخت آنرا از اقسام  
 دم غیر طبعی نزد شیخ شمار خواهند کرده بلغم و شیخ حدوث ذات الجنب بلغی از بلغم عفن بتصریح بیان  
 فرموده و سواسے این جاسے دیگر ذکر ذات الجنب بلغی نکرده و در علاج ذات الجنب گفت  
 و البلغمی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد پس مراد شیخ از بلغی همون است که  
 خود آن بتصریح نموده و آن نیست مگر بلغی عقی و از شرکت آن در خلط آخر هرگز قصد در بلغی که مبنض  
 در صد و اثبات قصد و انت با ثبات نیرسد بلکه امر بالعکس می شود یعنی عدم قصد مفهوم میشود  
 چنانچه قول شیخ کما قال المبنض تنفخ بمثل اللیلج و ما فیها قبض بل بما فیہ مع الاسهال تلین مثل الاشیاء  
 المتخذة بالسحق و التریجین و الشیرشت و سکر الحجاز یسهلون لیلا اقول مشعر آنست قال المبنض  
 ناقلًا قول شیخ که در آن شیخ حکایت میکند قول قوم را و قد قال قوم من اهل المعرفة ان الاصاب  
 ما امكن ان یستفرغوا بالفصد خوفا من الاضطراب الذی ربما اوقعه المسهل و قد ذکرناه اقول  
 بعد ازین در همین مقام شیخ فرموده و خصوصًا اذا کان نفث مرار یجیداً و خصوصًا ما قال جالینوس  
 اذا کانت الحمی شديدة جدا لم یوشدت حمی شخا و یجود مکرر ذات الجنب فالص من مرار و از دم مراری  
 فاحذر المسهل و اقتصر علی الفصد فانه لا یخطر فیہ او خطرہ اقل و فی الاسهال خطر عظیم فانه ربما  
 یقلب قلبه جالینوس است ۱۲ و ربما افراط الم یس درین صورت هم قصد در بلغی با ثبات نیرسد چه شیخ نقل  
 کلام قوم نموده گفت آن الاصاب ما امكن ان یستفرغوا بالفصد یعنی جائیکه قصد مسهل  
 هر دو جائز باشند پس درین صورت اصواب بیکه نصف کمند خصوصًا اگر قلبه مرار بکثرت باشد که  
 نفث مرارے بود و شدت حمی باشد چه در اسهال اندیشه اضطراب و حرکت ماده است بطرف  
 قلب بخلاف قصد در بلغی که شیخ از قصد منع کرده در آن چگونه قصد مجوز خواهد داشت بلکه درین  
 صورت منافات در میان کلام اول لازم خواهد آمد و این قول قوم در خلط حار است نه بارده چه خلط  
 حار خوف اضطراب و اندیشه حرکت مواد بطرف قلب بیشتر است کما هو الظاهر بخلاف خلط بارده که در آن



خوف اضطراب و رجوع بقلب چندان نیست پس ازین قول جواز فصد در بلغمی هرگز ثابت نمی شود  
 آری با ثبات میرسد که در صورت مراری بودن نفث و شدت حمی فصد اصوب از مسهل است  
 و کلام مجیب هرگز دران نیست قال المبغض ثم قال فان كان الالم صاعدا الى القص والشرقة وانهما  
 قاصدا ولي وان كان الالم يميل الى جهة الشرا سيف فلا بد من اسهال و حده او مع الفصد اقول  
 ابن قولي شيخ تحت قول اوست و يجب ان يراعى جهة ميل الوجع والالم فان كان الالم صاعدا الى  
 پس این قول نیز تحت قول اول است که در صورت صعود وجع با غلی فصد اولی است و در صورت  
 میل وجع بطرف شراسیف فقط مسهل یا مع الفصد اولی خواهد بود و ازین هم فصد در بلغمی  
 هیچ وجه ثابت نمی شود پس آوردن چنین اقوال تطویل لا طائل است و البته فریبی قال المبغض  
 الى ان قال فلا بد من استفرغ و خصوصا الفصد اقول و این قول شیخ فلا بد من استفرغ واقع است  
 در تحت قول او و تمایذ لک علی شدة الحاجة الى الاستفراغ ان شجدة التكميد و التضميد لا يسكنان  
 الوجع او تجدهما يزیدانه فذل ذلك علی الامتلاء فی البدن كله ثم پس این امر را دیگر است  
 و فصد در بلغمی که کلام در انست امری دیگر و ازین نیست مگر قیاس مع الفارق و قال المبغض  
 و از بجای واضح شود و لایح گردد که در اخلاط دیگر هم مثل بلغم و سودا و غیره شیخ تجویز فصد نموده  
 اقول واضح و لایح گردد که آوردن چنین اقوال شیخ در مقام و اثبات فصد نمودن از ان نزد  
 شیخ در بلغمی نیست مگر از غلطی مانده و چگونه فصد در بلغمی از کلام شیخ مثبت خواهد شد چونکه  
 شیخ تصریح از ان منع کرده پس اگر در ان امر فصد کند منافات در کلام چنین حاذق و  
 عالم لازم می آید ما تر قال المجیب بعد از ان گفته هذا قولنا اقول ای الذی ذکر من  
 الاحکام انکان ذات الحب حاراً خالصاً قال المبغض و سابق ذکر کردم که دو قسم بلغمی یکی عقی  
 دوم انچه همان قدر زیاد از مره صفر و دم مخالط آن شده باشد و خل است درین اقول انچه مبغض  
 در سابق گفت عبارتش اینکه بلغمی دو قسم است یکی غیر شدید الحرارة و او آنست که در وی قلیله  
 از مره صفر و تسلیله از دم مراری آغنی مقدار یا یغذ فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز مخالط

شده باشد دوم عارضه حرارت و او آنست که از بلغم عفن بود انتهی بحرفه و بطلان این هم در انجا بفصل  
 گفته شد فلا نغیده فلیرج الیه قال الجیب و اما اذالم کمین کذلک بل کانت غیر خالصه و غیر شدید الحارة  
 قال المبعض و این قسمی است از بلغمی که در آن بقدر تنفید آمیزس مره صفا شده باشد اقول  
 و در سابق گفت شد که بقدر تنفید نخواهد بود اما بقدر اعتدال و اختلاط بقدر اعتدال از مره صفا  
 در بلغم محدث ملوچه است و اگر از قدر اعتدال کمتر باشد قوت تنفید نخواهد بخشید و آن بلغم تحت بلغم  
 صرف شمار کرده خواهد شد اگر صفر از انداز قدر اعتدال بلغم اختلاط یابد لامحاله مغیر لون خواهد بود  
 پس اگر بلغم رقیق است آنرا مره صفا خواهند گفت و اگر غلیظ است آنرا صفرای محید پس اطلاق بلغم  
 بر آن نخواهد شد بلکه آنرا تحت صفرای غیر طبعی شمار خواهند کرد و کما قال الاملی فی شرح قول الشیخ  
 مخالطة باعتدال و اما قال مخالطة باعتدال اذ لو کثرت المرة صار صفرای محیة علی مایاتی ولو کثر  
 البلغم لم یصر مالحا و قال النفیس و سببه امران احدی ان یختلط مره صفرای او محترقه بالبلغم  
 الرقیق مخالطة باعتدال فانه یملح الیم و ثانیها ان یعمل حرارة قویة ناریة فی البلغم الثقه علما بالغا  
 فانها لاتنضجها لکونها ناریة بل تحدث فیه ضربا من اللذع و القشیط العفون فیصر مالحا الخ  
 ثم قال یمیل اسی البلغم المالح الی الحرارت و الیمیس پس قول مبغض و این قسمی است از بلغمی که  
 آنچه که بقول شیخ غیر خالص و غیر شدید الحرارت است قسمی است از بلغمی که در آن بقدر تنفید آمیزش  
 مره صفا شده باشد و آنست که قدر تنفید نیست مگر قدر اعتدال چه اگر از قدر اعتدال کمتر باشد  
 چگونه منفذ بلغم که غلیظ و لزج و کثیف و بارد بالطبع است و جسم صلب صفافی غشائی خواهد بود پس  
 ضرورت است که بقدر اعتدال باشد و اختلاط صفرای بلغم بقدر اعتدال محدث ملوچه است کما عرفت  
 و بلغم المالح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم اند لان العفونة من احد سببی الملوحة پس اندراج ذات  
 الجنب بلغمی که از بلغم المالح و از بلغم عفن حادث شود باقرار مبغض تحت قول شیخ بل کانت غیر خالصه  
 و غیر شدید الحرارت متحقق گشت پس قول مبغض که ذات الجنب بلغمی دو قسم است یکی غیسر  
 شدید الحرارت و او آنست که در دو مره صفرایا دم مرارے مقدار یا منفذ فی الجسم الغشائی

بالحجاب الحاجز مخالط شده باشد دوم شدید الحارث و آن را که شدید الحارث فمخیده بدو قسم کرده یک  
 عفن دوم آنچه که قدر زائد از مره صفر و دوم مخالط آن شده باشد پس آنچه که عفن است تحت غیر شدید الحارث  
 با قرارش مندرج گردیده آنچه که قدر زائد از صفر و دوم و در اختلاط یافته از قسم بلغمی برآمده تحت صفر و  
 دوم و سه شمار کرده شده و این نیست مگر از سوء فهم و قلت تدبر و عدم استعداد فهم مطلب فافهم  
 و نیز میگویم مبغض که دو قسم بلغمی احداث کرده یک را شدید الحارث و دیگری را غیر شدید الحارث  
 قرار داده معلوم نیست که این از کجا آورده اگر در کدام کتب قوم میدید البتة اسناد بآن میکرد مگر  
 اینکه هرگاه در عبارت شیخ دیدن قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة و اما اذا لم یکن کذا کذا بل کذا  
 غیر خالصة و غیر شدید الحارث از سوء فهم و در آن خطا یا کرد او را و اینکه فهمید که عفن تحت شدید الحارث  
 مندرج است و الحال علی خلافه چه شیخ خود فرموده الا انه لا یكون حادثا چه اگر شدید الحارث می بود  
 البتة حاد می بود و قسم اینکه شیخ تصریح بذات الجنب بلغمی کرده گفت و قد یكون من بلغم عفن و هو  
 این جا بے دیگر ذکر بلغمی نکرد و در علاج ذات الجنب گفت و البلغمی یبدأ فی علاجه بالحقن الحادة و  
 الاسهال و لا یفصد پس مراد شیخ از بلغمی که در علاج آن از فصد منع کرده نخواهد بود مگر آنچه مذکور آن  
 پر خست لا غیر پس آنرا تحت قول او در قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة دانستن از قبیل  
 خطاست و با فرض اگر مسلم داشت شود که عفن تحت قول در قولنا داخل باشد پس منع از فصد  
 در کدام بلغمی که در عبارت او مذکور شد کرده باشد نشاندهی او ضرور مگر اینکه مبغض هرگاه چنین بلغمی  
 در عبارت شیخ یافته نشده در فکر احداث او گردیده گفت و این نمی است از بلغمی که در آن بعد تنفید  
 آمیزش صفر و دوم بوده باشد حال آنکه این قسم بلغمی از عبارت شیخ هیچ جا مفهوم نمی شود چه اگر مفهوم  
 می شد مبغض آنرا بعبارة مدلل می نوشت و کلام پس میگویم که اگر قدر تنفید کمتر از اعتدال است  
 آن هرگز کافی مقصود نیست و حدوث ذات الجنب از آن دشوار لما عرفت و اگر زائد از قدر اعتدال  
 آن لایحه غیر لون خواهد بود پس آن بلغم در صورت اختلاط صفر از نوع خود خروج یافته در نوع صفر  
 و در صورت اختلاط دوم از نوع دوم شمار کرده خواهد شد و کلام در بلغمی است پس ضرورت که تنفید

قدر اعتدال باشد و آن محدث ملوخته است و بلغم بالغ و عفن هر دو یک اند چه عفونت مستلزم ملوحت است  
 چنانکه تکرار گفته شد پس آنچه شیخ بتصریح غیر حاد گفته مبغض آنرا چگونه شدید الحارث دانسته و این  
 نیست مگر خطای فاش معذرا در سبک کتب قوم بلغمی شدید الحارث یافته نشده چه اگر یافته می شد  
 مبغض بالضرور سنا و ذکر آن میکرد پس شدید الحارث و غیره شدید الحارث نوعی که شیخ فرموده است  
 مگر در اقسام اخلاطه اصناف بلغم چنانکه مبغض فحشیده و در پی احداث آن گردیده در آن خطاهاست  
 بینه کرد پس معلوم شد که مبغض هر چه نوشته بسبب عدم فهم مطلب مجیب و عبارت شیخ  
 در آن خطاها می فاش کرده و نشان آن نیست مگر عدم استعداد فهم مطالب و شدت بغض نمودن بآئینه  
 قال المجیب فعلیک بالذکر و المضاد الخ ای لایعالج بالفضد و بعد از آن در علاج بلغمی گفته و البلغمی یبدأ  
 فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد و یستعمل المحللات من الاضمدة و الکما دات الخ پس  
 قول او و لا یفصد صریح دلالت میکند بر منع مطلق فصد اقول این همه آنچه مجیب گفته از قانون شیخ  
 مثبت و محقق است و بهر که در آن شبهه باشد بغور بنظر انصاف معائنه آن نماید انگاه صدق جواب  
 مجیب و کذب کلام مبغض مخفی و محتجب نخواهد ماند قال المبغض اقول این غلط محض است چه استفاد  
 نمی شود از آن منع مطلق فصد مگر در بلغمی که در آن حرارت شدید نباشد و او آنست که در آن بقدر  
 تنفیذ صفرا مزوج باشد نه مطلق بلغمی اقول عبارت شیخ آنچه در منع فصد در بلغمی است موجود  
 از آن آنچه مبغض فحشیده میگوید و او آنست که در آن بقدر تنفیذ صفرا مزوج شده باشد هرگز مفهوم  
 نمی شود و چگونه مفهوم خواهد شد چه آن فرضی و احدائی مبغض است نه اصلی چه آن در کلام شیخ  
 هرگز مذکور نشده و تمهید چنین معنی از عبارت شیخ بیش از خط نیست معذرا بطلان چنین  
 فرضی و احدائی مگر تفصیل گفته شد قال المبغض و دانسته که مراد مستفید همین قسم حارث است که فصد  
 در آن جائز است نه آن متم بلغمی که فصد در آن ممنوع است کما ذکرنا سابقا اقول آنچه که مبغض در سابق  
 گفته بطلان همه آن تفصیل گفته شد و مکرر آوردن مبغض آنرا در اینجا خط دیگر است چه از آنچه که  
 سابق گفته آمدیم معلوم شده باشد که مستفید بمسئله واهییه بهمه که مشتمل بر صد با احتمال است سوال نمود

و در آن فقط ذات الجنب بلغمی گفته. هیچیک قید مقید نکرد و بعضی در ذات الجنب بلغمی دو قسم یکی  
 شدید الحرارة و دیگری غیر شدید الحرارة در خود مقرر کرده مراد از آن شدید الحرارة گرفت حال آنکه در  
 احادیث از کتب قوم چه شیخ و چه دیگران بلغمی شدید الحرارة یافته نشده و از عبارت شیخ که بل قدامین من  
 بلغم و سودا بر صفة الا انه لا يكون حاداً الا اذا كان من مرة او دم فان كان من غیرهما كان من مثلاً  
 آنچه معنی متبادر و قریب الفهم است اینست که بلکه گاه میشود آن درم حار که عبارت از ذات الجنب است  
 از بلغم و سودا بر صفت عفونت و التهاب مگر آنکه آنچه از بلغم عفون و سودا بر عفون ملتهب میشود حاد نخواهد بود  
 مگر هرگاه حادث شود آن درم حار از مره و دم در آن وقت البته حادث خواهد بود پس شیخ ذات الجنبی که  
 از بلغم عفون و سودا بر عفون حادث شود آنرا تحت غیر حادث مره چه آن هر دو باره باطبیع اند و آنچه که از  
 مره و دم که هر دو حار باطبیع اند حادث شود حادث و غیره من گفته پس این حادث و غیره حادث نیست نزد  
 شیخ مگر در اقسام اختلاط و بعضی از سور فمعی آنرا در اصناف بلغمی قرار داده باحداث دو قسم ذات الجنب  
 بلغمی شدید الحرارة و غیر شدید الحرارة عبارت مذکوره شیخ را تحریف و تغییر داده در صفة ایجاد  
 ضمیمه کرده گفت ای باطلاق اسم بلغمی بر آن و حال آنکه این اطلاق از آن هرگز مفهوم نمی شود و ضمیر  
 الا انه که بلاشک بطرف درم حار که عبارت از ذات الجنب است راجع است تغییر داده گفت و این  
 وقتی است که تسلیله از صفرا و دم مراری بمقدار کمی که نافذ گردد اندر او در جسم غشائی صلب حجاب  
 حاجز مخالط شده باشد حال آنکه این هم از عبارت شیخ هرگز مفهوم نمی شود بعهده مرجع ضمیر کان  
 فی الا اذا کان من مرة او دم تغییر داده گفت یعنی این درم بلغمی و سوداوی حادث نبود مگر وقتی که  
 باشد این درم بلغمی بجهت دم و صفرا یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم را قدری معتد به صلح  
 باعتبار که مغیر لون نبود یا زائد از آن که مغیر لون بود اما از بلغم بیشتر بود بعهده گفته اگر چه این  
 صفت نزد بعضی اطباء از اصناف دموی است پس آنچه بعضی گفته بطلان همه آن در سابق مشرح  
 و مفصل گفته شد حاجت اعاده آن نیست بلکه بطلان همه آن از سوق عبارتش بر ظاهر است  
 چه جا بجا آنچه از عبارت شیخ مراد نگرفته آن هرگز از آن مفهوم نمی شود پس آن نیست مگر خیالی



و فرضی و آن از قبیل و اشیاء است ساقط الاعتبار بلکه مستلزم مساوی معنی است چه آنچه را که حاو گفته فی جاد  
میگردود آنچه که حدوث ذات الحجب یعنی جاد از آن گفته حدوثش از آن دشوار است چه در سابق بکرات تفصیل  
گفته شد که اختلاط صفرا به بلغم کم از قدر اعتدال منفذ نیست و آنرا بلغم صحت خواهند گفت و زاید از قدر  
اعتدال معیرون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف صفراء غیر طبعی شمار خواهند کرد و اگر بقدر  
اعتدال است آن محدث ملوّه و بلغم الح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم اندلان بعفونه من استیسی  
الملوّه و شیخ آنرا غیر ملوّه گفته و ملا تقییس گفته و میل الی الحرارة پس چگونه شدید الحرارة و جاد خواهد بود  
و اختلاط دم به بلغم بقدر اعتدال مگر از قدر اعتدال غیر منفذ و حدوث ذات الحجب از آن متعسر چه دم و بلغم  
صفرا نیست پس هرگاه حدوث ذات الحجب از آن دشوار گردد چگونه شدید الحرارة و جاد خواهد بود  
و اختلاط آن زائد از قدر اعتدال معیرون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف دم شمار  
خواهند کرد و چنانکه شیخ در بیان اختلاط تصریح بآن کرده پس همه مرآت مبغض که منسوب به شیخ کوفی  
و با بجا گفته از آن این مراد است و ازین آن مراد باطل و ساقط الاعتبار است و همچنین آنچه مبغض از  
عبارت مستغنی شدید الحرارة مراد گرفته و تجویز فصد را قریب به آن گردانیده همه آن باطل و فاسد است  
ما فهم و تدبیر قال البغض پس واضح شد که جواب ناشی است از قلت تدبر و عدم فهم مطلب قوم و مستغنی  
و مشتمل است بر خطا ادر نقل از قوم و چون بر نقلش اعتماد بصحیح بودن آن باقی نمانده پس تا وقتی که  
آنچه از شارحین قانون مانند فاضل قرنی و علی گیلانی و اعلی و صاحب دارالحکم و ابن سرفیون  
و غیره نقل می نمایند نقل نماید درجه اعتبار ساقط بقول بر دانایان و دقیقه رسم صاف طبعان  
صبح نفس مخفی و محتجب نخواهد بود که کلامیکه خالص از بغض و عناد و در اصل از کتب قوم مثبت و  
محقق باشد از گفتن یک سفیه بغض که طینت اصلی او مخمر بغض و عناد باشد هرگز ساقط الاعتبار  
نخواهد بود مگر کلامیکه از هر حرفش بغض و عناد و حق پوشی تراوش میکند است و مشتمل است بر تحریف  
و تغییر در عبارت شیخ و با بجا بنا به آن بر مراد منوی و محتوی است بر مکاربه و خطا بحث با  
البته آن از درجه اعتبار ساقط باطل است پس اگر کسی از مقابل کتب قوم که مذکور شد بغیر

بنظر انصاف به بیند بعون الله مستعان صدق این مقال که شمس فی صفا السمار صاف عیان  
خواهد شد قال المجیب درین صورت یعنی در صورت بلغنی بود ذوات الجنب بموجب قول شیخ  
که تصریح در آن از قصد منع کرده قال المجیب دوم رحم بار دینی است پس طریق علاج مثل ذوات الجنب  
بلغنی است کما لا یخفی اقول یعنی علاج اورام رحم بطریق علاج اورام احشاست و ذوات الجنب که  
از جمله اورام احشاست پس هرگاه در آن قصد منع شود و در رحم بلغنی نیز قصد منع خواهد بود  
کما قال المجیب در آن هم قصد نشاید لما عرفت قال المبعض اقول هرگاه واضح شد که مراد مستغنی  
از ذوات الجنب بلغنی آنست که شدید الحارث باشد اقول واضح نشد گزیر و مبغض و الا از عبارت  
مستغنی که سراسر مبهم است هرگز مفهوم نمی شود و چگونه مفهوم خواهد بود چیزی که احدی بدان قائل  
نشده و نه در کدام کتب قوم ذوات الجنب بلغنی شدید الحارث یافته شده و لوفرضنا اگر همین مراد  
بود چرا اخفا کرد و بوجه اظهار نکرد و در مقام استفتاء کتمان مراد خطاست و اگر خواهد گفت که  
بقریه نه بخوبی قصد شدید الحارث مستفاد می شود و خواهیم گفت هرگاه اصل غلط شد پس بخوبی قصد  
و سوال از احد الجانبین پُر غلط خواهد بود چه بنا بر فاسد نیز فاسد میباشد قال المبعض پس درین  
صورت گوئیم رحم بار و بلغنی باشد قصد ممنوع نخواهد بود قال الامام علاء الدین علی ابن الحزم  
القر فی المتطبب فی الکلیات و ثانیها ان یکون احدهما هم من الآخر کالحاد و المزمن فابدر بالحاد  
پس در نصورت رعایت ذوات الجنب که حادث است خواهند کردند رعایت و درم بلغنی باید و رحم  
اقول ذوات الجنب بلغنی را حادث پذیرفتن منافی قول شیخ است چیست قال الا انه لا یکون حادثا یعنی  
آن درم حاکم عبارت از ذوات الجنب است حادث نخواهد بود الا اذا کان من مرقوم و درم پس ازین روایت  
مفهوم میشود که آنچه ذوات الجنب سوای مرار و درم مراری باشد غیر حادث است پس ذوات الجنب بلغنی  
غیر حادث خواهد بود و نه حادث قال المجیب مگر بشرکت حبس طمخت بشرط قوت مرعیه قصد ضامن بنا بر  
حبس مذکور محذور خواهد بود و نه باطریق اقول عدم جواز قصد باطریق را در صورت اجتماع ذوات الجنب  
بلغنی مع و درم بلغنی رحم باعتبار طمخت سه سبب متجمع شدند پس چگونه قصد مذکور جائز خواهد بود

کما لا یستحق الا فصد صافن که برائے جس مذکور بشرط قوت عمود علاج آنست خصوصاً جائیکه جس مذکور  
 سبب آن هر دو یا یکی ازان بوده باشد قال المبعض اقول فيه ایضاً نظر چه وقتے که اهتمام نبات  
 الجنب ضرورے باشد اقول چه نکذات الجنب بلغمی است و نزد شیخ قصد بتصریح دران ممنوع  
 شده میس اهتمام در علاج آن از تحقیق و سهال و تمکید و خنده و غیره خواهند کرد نه از جهت قصد  
 که دران ازان مانعت گردیده قال المبعض و همچنین اگر احتباس طمث عرض باشد و ورم رحم  
 مرض قصد باسلیق خواهند کرد نه صافن اقول اگر احتباس عرض باشد و ورم رحم مرض تاهم  
 قصد باسلیق نشاید کرد چه ورم رحم بلغمی مفروض شده و در علاج آن شیخ از قصد منع کرده  
 چنانکه در ذات الجنب بلغمی منع نموده پس دو سبب منع مجتمع شدند یک بلغمی بودن ذات الجنب  
 و ورم بلغمی بودن ورم رحم معذای برای احتباس هم قصد باسلیق نشاید بسبب ارجاع ماده به اعلی  
 الا قصد صافن که دران مضر تر نیست و علاج جس است قال المبعض و نیز قصد صافن در ابتدا  
 اقول ابتدا امریست فرضی موهوم چرا که مستفوت در احدے از ذات الجنب و جس طمث  
 و ورم رحم ذکر زمانه بالمره نکرده قال المبعض برائے ورم رحم مضر خواهد بود زیرا که مواد درین  
 هنگام متحرک و متوجه بطرف موضع ورم می شود یعنی رحم و قصد صافن هم اعون بر حرکت  
 مواد بطرف آن خواهد بود اقول مضر مذکوره امریست موهوم قلیل الاعتنا مع هذا جذب  
 مع الاخراج است مضر آن کمتر پس بخیاال ادنی مضر از قصد صافن که اصل و عمود علاج جبر است  
 دست بردار شدن نشاید لان ترک خیر شیر لقیل شیر شرع عظیم و نیز چنانکه تسهل است در حتمی که  
 اکثر ادویه تسهل حاره اند موجب قلق و اضطراب طبع می شوند پس نظر بمنفعت تنقیه و اخراج ماده  
 خیال چنین مضر نکرده تسهل می دهند و بفضلہ تعالی مفید میشود و خصوصاً جائیکه احتباس  
 سبب ذات الجنب و ورم رحم بوده باشد چه در نیصورت قصد صافن نظر باز الہ سبب اجب خواهد بود  
 قال المجیب و اگر ورم رحم حار است در مداوای آن قصد باسلیق بلا قید جانب از هر جانب که  
 باشد می توان کرد چرا که موضع آن وسط بدن است مضر قصدش بسبب بلغمی بودن

ذات الجنب غیر تخمین قال المبعوض اقول فیہ ایضا نظر چه اگر احتیاس طمٹ مرض باشد  
 و درم رحم عرض کما هو الظاهر درین صورت قصد باسلیق نخواهند کرد و فان  
 القصد الحالی پس کفصد الباسلیق یضرب چند بلکه قصد صافن خواهند زد و لما قال الشیخ والقصد  
 من الصافن اشد مشارکة واجذب للدم منها و اولی بان یدر الطمٹ و اتقع و خصوصاً لما کان  
 السبب فیہ احتباس الطمٹ اقول هرگاه احتباس طمٹ مرض شد و درم رحم عرض کما هو الظاهر  
 کما قال المبعوض پس تجویز قصد باسلیق در آن رسوال از تعیین احوال الجانبین نوعیکه مستفتی کرده  
 هر دو خطا خواهد بود و محیب که و سابقین از قصد باسلیق منع کرده و بجواز قصد صافن حیث قال  
 الا صافن امر کره و مبعوض آنرا باطل و مخدوش دانسته در اینجا با قرار و بدلیل قول شیخ صحیح آن  
 یعنی قوان محیب تحقق گشت و نیز آنچه مبعوض در اینجا گفته فان القصد الحالی پس کفصد الباسلیق یضرب چند  
 منافی آن قول است که هم در اینجا گفته ناقلاً قول الشیخ والا صوب فی الابداء یعنی در ورم حار  
 ان یفصد الباسلیق یمنع المادۃ ثم یتبع ذلک القصد من الصافن الخ پس در اینجا محیب قصد  
 باسلیق بسبب حار بودن ورم رحم تجویز کرده چرا مبعوض از آن منع نوشته حیث قال قصد  
 باسلیق نخواهند کرد پس ازین اقوال مختلفه مبعوض که براسے اعراضات واهی می آرد مناقض  
 صریحه در کلامش گفته می شود نفوذ بالله من البغض و من اخفار الحق مع هذا گاهی احتباس  
 سبب ورم میگوید و گاهی ورم را سبب احتباس میگردد می تواند شد که یک سبب دیگر  
 نباشد بلکه هر یک فی محله مرض باشد مع هذا و قوسه بنده نخواهد بود الا واحد ازینها و در سابق  
 مفصل گفته شد که سئله مستفتی بقیصه صدها احتمالات است در صورت بستنی و نیز مبعوض  
 براسے اختیار شقوق مریضه و اخذ مرادات واهی در هر جا گنجایش بسیار است و برای جواب ہی  
 چنین واهیات سوا سبب قضیع اوقات امری و دیگر مستوفیست برای آن شخصی بایه مثل  
 مبعوض نفوذ بالله و نیز میگوید که بسته لحق هر سه مرض مذکور خواهد بود مگر بر یک و جازین

صد با وجه که صورت مسئله مقتضی آنست پس اگر یکے ازان سبب یگرمیست آن دیگر البته سبب نخواهد بود  
و اگر یکے ازان عرض است آن مد وقت واحد هرگز مرض نخواهد گردید و علاج هر یک ازین وجوه محتمله بر یکتیه  
غیر ممکن است چنانچه اظهار مراد خود نکرد و جایز بنا بر مراد نهاده همچنین مسئله مبهمه که با حدیث پسند نخواهد بود  
استفتا نموده باشد و باز شرم نمیدارد ازین که میگوید مجیب کلام مستفتی را نه فهمیده قال المبعوض  
و حاصل این است که حکم کلی بدون تفرقه عرض مرض و سبب و سبب بتجویز فساد باسلیق خواه صاف  
خطاست فافهم اقول این خطا گلوگیر مبعوض مستفتی در هر حال است چنانکه گفته شد بلکه سوال از  
چنین مسئله واهی را س الخطیات است و عدم تفرقه عرض و مرض و سبب و سبب نیست مگر در کلام  
مبعوض و مستفتی چه مبعوض احتباس را گامی عرض میگوید و گامی مرض و همچنین مستفتی که  
مع احتباس طمث گفته و از مرض عرض بودن آن هیچ نگفته و همچنین ورم رحم را مطلق گزشت  
و علی هذا ذات الجنب بلغی را و مجیب تفرقه آن کرده گفت که علاج ذات الجنب بلغی نزد شیخ و غیره  
چنین است و نزد دیگران چنان و همچنین علاج ورم رحم بلغی چنین است و علاج ورم رحم  
چنان پس عدم تفرقه همه وجوه نسبت به مستفتی و مبعوض است نه نسبت بمجیب کمالا یخفى قال المبعوض  
قوله بلا قید جانب از هر جانب که باشد نیز خطاست اقول خطا فهمیدش خطاست چنانکه در سابق  
گفته شد و بعد ازین نیز عنقریب گفته میشود قال المبعوض چه ورم رحم گامی و را حد الشقیین میباشد  
پس عدم رعایت شوق خطاست فافهم قال شیخ فی القانون فی میلان الرحم و تعویجه ان الرحم  
قد یرض لما ان تمیل الی احد الشقیین و یرزول فم الرحم عن المحاذات التي ینزق المنی معها  
فرمبا کان سبب فیہ صلابه عن الشقیین و تکاثفا و تقبضا فاختلف الجانبان فی الرطوبه و الاطلاق  
و الییس و التشیخ و ربما کان سبب فیہ امتلاء فی احد عروق الشقیین خاصه و ربما کان سبب فیہ  
اخلاط غلیظه لرجه فی احد الشقیین ثقله فیجذب الثانی الیه و کثیرا ما یرض منه اختناق الرحم و  
القوایل یرفرن جهه المیل باللسن بالاصابع و یرفرن انه بل هو عن صلابه او عن امتلاء بسهوله و  
تمد العروق و صلابتها و احتیاجها الی الاستفراغ اقول آوردن قول شیخ تا اینجا تطویلی است



لا طائل قال المبغض ناقل قول الشيخ وغيره العلاج بحجب ان يقصد الصافن من الجملة المحاذية للشوق  
الميل السبب ان احسن بامتلاء الزم وكذا قال النجدي وفي شرح الاسباب والاعلامات في الرعا  
وعلاجه قصد احد القيفالين قبل سقوط القوة قصد اضيقا من الجانب المحاذي للمخز الذي يخرج  
منه الدم انتهى وازيجار عايت شق ما دون بايد فهميد پس قيد بلاقيد جانب از هر جانب كه باشد خالي  
از خلل نيست فافهم اقول معني قول مجيب كه در او اي آن قصد باسليق بلاقيد جانب از هر جانب  
كه باشد مي توان كرد اينست كه در ذات الجنب نوعي كه در قصد قيد جانب ضرورت سبب تباعد  
جنبين كه باهم بعيد المسافت اند در ورم رحم قيد جانب چندان ضرورت نيست چراكه محل او مثل  
مثانه وسط بدن است و در جانبين آن چندان تباعد نيست چه رحم در صورت عدم جل مثل  
خرطيه صغيره مي باشد پس در او رام آن قيد جانب چندان در كار نيست و مي توان كلمه جواز است  
يعني از هر جانب كه آسان و ممكن باشد قصد مي توان كرد معندا ورم رحم را بهفت صورت متصور است  
يا ورم عام در تمام رحم خواهد بود يا در قعر يا در فم يا در جانب قدام يا خلف يا در جلبي كه قصد از آن  
جانب خواهند گيرد پس در شش صورت مذكوره قيد جانب مطلق در كار نيست چنانكه در سابق نيز  
گفته شد الا صورت واحد و در آن مثل ذات الجنب قيد جانب ضرورت نيست مثلاً اگر رگ آن جانب  
نمايان نشود و يا در آن ورم يا ورم وغيره باشد پس قصد از جانب مخالف آن مي توان كرد بزرگ  
جواز پس قول مجيب بلاقيد جانب از هر جانب كه باشد يعني از هر جانب كه ممكن و آسان باشد  
مي توان كرد و خطا نخواهد بود و خطا فهميدنش سوء فهم است قال المبغض قوله مگر قصدش سبب  
بلغني بودن ذات الجنب غير مستحسن فيه نظر چه ذات الجنب بلغني اينجا مستحسن است كه در آن قصد  
مجاز است اقول فهميدن ذات الجنب بلغني در اینجا از آن مضم كه قصد در آن مجوز است خطا است  
چه در اینجا كلام در آن ذات الجنب بلغني است كه شيخ از قصد در آن منع كرده قال المبغض واكر فرض  
كرده شود كه ذات الجنب مضم ديگر بلغني است پس آن مضم خواهد بود و ورم رحم حاد پس مراعات  
ورم رحم در اینجا مستحسن خواهد بود اقول ذات الجنب اگر چه بلغني و از امر بغض مضم باشد مگر آنكه

آن از لزوم حی و وقت تنفس و قرب قلب دیگر اعضا و خوف ربکم کردن آن و انفجار آن و رجوع کردن ربیم آن بطرف ریه و احداث سلی و غیره امراض محتمله نسبت بوزن رحم اگر چه جاد باشد بیشتر است پس هرگاه که ذات الجنب گوید بلغنی باشد و درم رحم اگر چه جاد باشد مجتمع شوند رعایت ذات الجنب بوجه متذکره بالا از ضروریات است پس قصد بوجه بلغنی بودن ذات الجنب که شیخ از ان مماغت کرده بر رعایت درم رحم البته غیر محسن خواهد بود مع هذا چونکه معنی جسد طمث نیز است پس قصد مذکور البته معین بر جسد مذکور خواهد بود و این وجه دیگر عدم استحسان است فافهم قال المبعوض و آنچه گفته که موجب غلبه برودت بلغنی و غیره است ففیه ما قاله شیخ ان الامراض الحادة انکانت متحرکه فالتبادر الى استفراغ المادة اولى او ضرر حرکتها اکثر من ضرر استفراغها قبل نضجها و خصوصاً اذا کان الاغلاط رقیقا الا قول این قول شیخ که مبعوض ذکر کرده در آنست که استفراغ ماده بعد نضج میشاید مگر هرگاه ماده حار رقیق مخوف باشد انتظار نضج نشاید فالمدار الى استفراغ المادة اولى و مجیب میگوید که قصد در ذات الجنب بلغنی بسبب بلغنی بودنش عند شیخ غیر مستحسن بلکه موجب غلبه برودت بلغنی و باعث کسر قوت و ضعف طبیعت متصور است پس این کلام مجیب را بقول شیخ که در اینجا آورده هیچ نسبت نیست چه مجیب میگوید که قصد در ذات الجنب بلغنی بسبب بلغنی بودن آن غیر مستحسن اگر چه بوزن رحم مفید باشد و کلام شیخ در انتظار و عدم انتظار نضج است و بهینا بون بسبب کمالا یخفى قال المجیب و منفعت قصد از جانب موافق بسبب قرب مسافت به شیخ است و امر قصد جانب مخالف در دوسوی در ابتدا برای خوف انجذاب است پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده درم بوفور نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد در دوسوی نیز در ابتدا از طرف موافق رگ می تواند زد و اقوال و طلب اکبر است باید دانست که منفعت قصد مقابل وجه جت محازات و قرب مسافت بسیار است و امر بعصیه مخالف در دوسوی محض برای رفع خوف است پس اگر طبیب انا بداند که ماده دم بوفور نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد می تواند که در دوسوی هم اندر ابتدا از جانب مقابل رگ زند کمالا یخفى علی اهل التجرب انتمی بعبارة فلیرجع الی قال المبعوض اقول و فیه ما فیه چه خوف انجذاب بوده

مختصر و فوراً داده نیست اقول این دلیل سوء فهم اوست چه مراد صاحب طب کبر از نبودن ماده دم بوفارت استلای دسوی است اعم از آنکه کمی باشد یا کیفی اگر آن اعتدال کمتر خواهد بود و خوف آنجا نیز کمتر خواهد بود و خون در بدن اگر چه نسبت با خلط و دیگر کثیر است در آن هم قلت و کثرت می باشد و برآهین در صورت کثرت دم بشرط فوت خون کثیر می برآرند و تعدد فصد می نمایند و در صورت عدم وفارت دم بیک فصد اکتفا میکند بلکه در صورت قلت دم و زیادت ضعف اگر چه ذات الجنب دسوی باشد یک فصد هم نمی کنند با وجودیکه در صورت نیز خون نسبت با خلط و دیگر بالیقین کثیر است و امن از خوف آنجا آن در صورت قلت آن مثل امن دیگر اخلاط بظاہر است قال المبعض و خود سابقاً بیان کرده که خون نسبت یگر اخلاط در بدن کثیر است پس امن از عدم آنجا بحسب قولش غیر متصور است یا در ابتدا که هنگام توجه دسوی عضو هنگام حرکت و هیجان آن و بعد بجانب موافق معین انصباب داده که تحلیل و دفع آن متعسر اقول این هم دلیل سوء فهم است چه هرگاه ماده دم بوفارت نباشد نفعیکه صاحب طب کبر گفته پس توجه و حرکت و هیجان و جذب و بطرف عضو کمتر خواهد بود پس با احتمال خوف جذب قلیل از منفعت کثیر که در فصد جانب موافق بسبب اخراج ماده از نفس عضو متصور است باز ماندن نشاید چنانکه در سابق بیان این مفصل نموده شد قال المبعض و اگر ماده ورم موفور نباشد پس جائز است که ماده دیگر متوجه شود بسویش اقول این هم نافی است چه خون مرکب اخلاط است و خون خالص اخراج نمی یابد مگر با خلط و دیگر نسبتی که در عروق محصور پس ماده دیگر نخواهد بود مگر همون خون مختلط با خلط بطریقی که در عروق محصور بود پس هرگاه آن بفصد تقلیل و اخراج یافت احتمال رجوع قدری قلیل آن البته متصور است و آن قابل اعتنا نخواهد بود قال المبعض و اگر بدن مثله نباشد پس معین شود جذب بر انصباب پس منفع شود از مواد بسویش که دفع آن متعسر شود اقول این نیز دلیل تصور فهم مبعض است چه فصد در صورت عدم امتلا سبب جذب ماده بودن بطرف ورم آنقدر که دفع آن متعسر باشد با وجودیکه آن ماده از وقوع فصد هم تقلیل یافته هرگز قرین فهم نیست بلکه به طبیعت که باذن خالقها مدام در تدریس است

منصرون است و قبل از قصد تحت ماده منغمز بود در صورت خروج آن بقصد خصوصاً از جانب موافق که از نفس عضو ماده را می کشد فرصت یافته اقتدار تمام بدن را دفع مرض حاصل خواهد بود و قال البغض و قریب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم متصور است اقول در اینجا بعضی موافق و مخالف را در قرابت یکسان کرده هرگاه جانب موافق و مخالف در بنیقام که جنبین عبارت از آن است قریب المسافت متصور شدند پس هر دو شقین رحم که آن عضوی است عصبانی صغیر و موضع آن وسط بدن مثل مثانه جلوه قریب المسافت نخواهند بود پس هرگز در دم آن رعایت شق در قصد سبب قرب مسافت ضرور نخواهد بود و اعتراضی که بعضی در سابق در قصد و دم رحم بر محجب کرده باقرایش لغو محض خواهد بود و نیز هرگاه قرب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم بموجب قول بعضی متصور پس سوال که رگ با سلین از جانب مخالفش خواهند زد یا از جانب موافق یا با کل لغو و باطل خواهد گردید همچنین قول بعضی که جذب و استفرغ از جانب خلاف قریب نمایند که از خطر من جمیع الوجوه خالی است اقول اندیشۀ جذب محل و دم آنچه که در جانب موافق است در مخالف هم بموجب سبب قرب مسافت بقول او بلکه میگویم در جذب و استفرغ از جانب خلاف قریب در بعضی جا اندیشۀ عموم آنست نیز هست کما قال القرشی فی الاستفرغ فی اورام الکبد و الیاک و ان یستل و الورم جدلی او تدور الورم متعوی و نیز اصل در جذب و استفرغ اقرب طرق است بسبب سهولت اخراج ماده بسبب قرب مسافت و خروج ماده از نفس عضو و آن نسبت مگر در جانب موافق لهذا ارسال علق و حجامت مع اشراط بر نفس عضو بسبب محاذات و قرب مسافت و اخراج مواد از نفس عضو در صورت قلت خوف از جذب کثیر النفع از قصد است و اختیار جانب مخالف فقط از خوف جذب است و الا فلا و صاحب طب اکبر همچنین گفته فلیرجع الیه قال البغض خفنه الله پس معلوم شد که محجب هر چه نوشته بسبب عدم فهم مطالب قوم و قلت تدبر و عبارت مستغنی در آن خطای فاش کرده و منشأ آن نیست مگر قلت چهارت درین علم و عدم استعداد فهم مطالب اقول آنچه که بعضی در حق محجب گفته دلالتش بر سه چیز است اول شدت بغض چه خاصه آنست که کلام

راست و درست در نظرش قبیح یتمايد و دوم جل مرکب که مزید تدبر و کثرت مهارت و استعداده فهم مطالب فتور عقل خود منسوب بخود و خلافتش منسوب بحبيب منوره سوم تعالی خود و تذليل و گيرے که اين هر سه خاصه سفاک و بے اعتبار و عار و نجاست عالی تبار است لکن الحمد والمِنَّه که بحبيب ازین نجاست مسنون و از تحريف و تحمیل که مبغض برائے تکذيب حق بعمل آورده محفوظ و مامون است صانعی السد و جمیع المومنین من شر الخصومین و صلے اللہ تعالیٰ علی خیر خلقه محمد و آل واصحابه الانجبین ؑ

بسمه تعالی شانکه

این تحریر بلاخطه در آمد مثل کتب سلف فحول در مناظرات موجه و مستجل و جواب با صواب لکن مضی ما مضی آینده نباید فيما بین مسلمین و مومنین شرافت آئین این چنین رد و قبح بعمل آید که نه صرف دنیا و نه صرف آخرت مروی است که الذین آمنوا مع الولا تفارق و فرموده اند انتظام آخرت وابسته بانظام دنیا مصدا محمد علی شخصه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَوْلَى الْكِتَابِ قَدْ حَقَّقَ وَاصَابَ وَدَقَّقَ وَاطَابَ بِأَهَذَا  
أَنْ أَفَادَاتِهِ عَمِيزٌ لِلْأَطْبَاءِ وَأَيَادَاتِهِ يَنَابِيعُ لِلْحُكَمَاءِ فَلَيْسَ فِي بَيَانِهِ خِلَافٌ  
وَشِقَاقٌ بَلْ هُوَ حَرَزٌ لِلشَّدَادِ وَالْوَفَاقِ وَمَوَافٍ لِلْمُضَامِينِ وَمُطَابِقٌ لِلتَّقْوَانِينَ  
وَاللَّهُ يَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالْيَهِ الْمَرْجِعِ وَالْمَأَبِ نَمَقَهُ الْعَبْدُ الذَّلِيلُ وَالنَّاطِلُ إِلَى  
رَبِّهِ الْجَلِيلِ السَّيِّدِ جَعْفَرٍ عَلِيِّ الدَّهْلَوِيِّ فَقَطْ  
مَا كَتَبَ فِي هَذِهِ الرِّسَالَةِ الْمُشْتَمَلَةِ عَلَى رَدِّ النَّقِيدِ وَالتَّنْقِيمِ مُوَافِقٌ  
الْقَانُونِ وَدُسْتُورِ الْأَطْبَاءِ أَصْفَعِي

الَّذِي كَتَبَ الْحَكِيمُ الْعَالِمُ الْفَاضِلُ فِي هَذِهِ الرِّسَالَةِ رَدًّا لِلْبَعْضِ  
الْجَاهِلِ مُوَافِقٌ الْكُتُبِ الطَّبِيعَةِ الْإِيمَانِيَّةِ وَمُطَابِقٌ لِلْقَوَاعِدِ الْيُوقَانِيَّةِ

الحمد لله  
الامان بان  
و محمد باقر



فقط محمد كرم الدين عفا عنه ربك  
 مقال الحكيم الفاضل في رد التنقيد والتنقيح حري بالقبول وصحيح  
 جعفر حسين خلف باقر حسين

قد سرح نظري في باغ هذه الرسالة واصطاد صقري شوارد ونوافر  
 هذه المقالة ما الذها وما اطيها وما احبها وما ارعها قد شهد بحلاوة  
 شهدها العدول الشهود لا بأس ان محمد ها العدو والحسود من انا  
 واين انا واقلي ان اطبع عليها بالخيتم او اقترط مثل هذا العلم الذي  
 شعر لا يدرك الوصف المطري خصائصة وان يكن سابقا في كل  
 ما وصفنا لكن المامور مجبور ومعذور هذا والسلام قد كتب باصبعه  
 ونطق بشدغه عباس الحركي لا يزال الله مناه يوثق على عباس  
 تعمري ان هذه رسالة يعجب ابصارها الا بصار\* ويظهر مطالعتها  
 الافكار ما نظرت عدليها الا نظار\* قلما تأتي بمثلها الا عصا\*  
 لان ما فيها نيراس الدجى لا ناس التنقيح\* ورأس الهدى للنفيس  
 القيم\* قسطاس سديد لمو الى التشويد\* وقسطاس حميد لاهال  
 التنقيد\* كيف لا وهو من مصنفات الفاضل الكامل الفاضل بين الحق  
 والباطل\* المحمود بين الافاضل المعقود عليه الانامل\* افادته مناج  
 التدقيق لمن اراد الى التدقيق سبيلا\* وايراداته معارج التحقيق  
 لمن رام الى التحقيق دليلا\* فاتي بها موافق الاسفار للعلماء الاخيار\*  
 والحكماء الاحبار هذا ما كتبه اذل عبدا الخافق السيد عباس حسين  
 الدهلوي صانه الله عن شمس غبي وغوي  
 هو المعز

لما جئت سبابة حذاقني نبجل كلام المبعض الرادة المخرف لمن الاعتدال  
الظاهر عليه العلامات الردية بالرد فيها اراد فرايته عند كشف الجواب عن  
حقيقته اما انه تخطيط مهموم او كهذيان محموم او من سوء مزاج الفهم  
لدى ارباب الفهم وما رايت له علاجاً الا بهذه النسخة الناصحة المركبة  
من المفردات النفيسة عن المنايا الشائخة للطبيب الحاذق في الادوات  
وجالينوس هذا المعصوم وبقرط الاقران الحبر الفهم المتي الحكيم سديد على  
نفع الله جميع المسلمين بحق كل نبي مرسل وولي فان فيما كتبه انراحة  
للشبهات وارساحة عن اتباع قول النور ومواءمة للرعوته وشفاء لما في  
الصدور بل قد يقال ان الانطاكى لوراء لردت عيناه ولقال اما الطبيب  
فهذا الكتاب قانونه وهذا الكاتب ابن سيناء وكذا بعد تحريره هذا الكتاب  
للارشاد الى صوب الرشاد والهداية قراءة قوله تعالى وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا  
بَعْضُ الْاَقَاوِيلِ الْآيَةُ وَلَنْ تَعْفُوهُ بِالْاَبَاطِيلِ مَثَلٌ مُتَكَرِّرٌ وَرَبٌّ بِجَهْلِهِ  
دليلاً وشقي من صدره غليلاً فحسبه ان رده هذا فعل لم يترك فاعلمه  
وفعل ما لم يستمر فاعلمه لا يستقيم الا بجهولاً ثم المحسودية من كمال  
الرتبة في العلم والمرجعية والجاه اول الشرف العال والتعل بالعلق على  
الاشياء ولنعم ما قيل ما اذكره للتمثيل حسد والفق ما لم ينال الواسعية  
فالقوم اعداء له وخصوم كضرائر الحسناء قلن لوجهها حسداً وبغياً  
انه لزمهم والافالحق ما قاله الحكميم واملا به هذا الضمير فواد  
مبغضه واصلاه وقد قلت مر تجلوا مخاطباً له تجلوا يا مبغضاً سيّداً  
بلا سبب هذا سماء الجواب مدراراً سر عذرت ولا تحلب الخبير لذا  
مثلاً للرعوى قطاً مطاراً لقد تطيّبت في تقابل من علاك في ذلك

منك انكاره قد رفع الستر عنك مفضلاً وان تكن اجمعتك استار  
 قولا كما كل من احسنهما لقال مالي عليه اشعار ان الذي ركدو الجيب  
 هذا طيب وذاك بيطار ولما آل الكلام الى لفظ البطار فنشئ  
 بكسيت القلم المهزار في هذا المضمار لئلا يحتاج الى البشارة من طي  
 القفار ولنعطف العنان الى وعظ المبعض المجتار بالا مرفي ردة عن  
 الافكار والندم على الماضي من فعله في الحال او الاستقبال اناء  
 الليل واطراف النهار ونذكره النبوي انه لا صغيرة مع الاصرار ولا  
 كبيرة مع الاستغفار فان اتعظ وكف عن الحسد ولا فترى حاملة  
 كلماته في جسد ما جل من مسد وليعلم انه في هذا الزمان قد استعيت  
 ارض الدكن حيدر اباد غاب فيها الاسود ولا تنشب مخالبتها الا في  
 الحسود وليفهم ما قيل انه رب كلام يورث اثاماً و رب ورد يورث  
 سركاماً ويخف ان لم يرتدع ان يوضع له من التشرب الى الكانوت  
 في هذه المسئلة كتاب يقرب حجم القانون وبه الكفاية ومن الله  
 الوقاية كتب ذلك الراعي فضل ربه على بن ابو الحسن الموسوي الشوسري  
 خاتمة الطبع ان طبع زاد فضل الفضل مرجع العلماء زمان حيدر اباد مولانا علي عباس صاحب دارالترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بشرى لا ولي الا لالباب وطلاب الحق والصواب انه قد طبع بالا من العالي  
 في مطبع الدولة العلية كتاب يقرب الاعيان ويسر الجنان كتاب لا عين  
 رأت ولا اذن سمعت كاف لرد هفوات الاغمار دافع لغواء الكلاب على الافراد  
 ساقية لكل سقيم وتربان وزلال لكل عطشان مشتااق وهو قطرة من  
 الداماء العطش من شجرة طيبة من شجرة الفضل والكرم اعني جناب الحب المني

الحکیم السید محمد علی صانہ اللہ العلیٰ والولیٰ \*

تواریخ اتمام تالیف کتاب کامل انصاف از طبغزو منشأ الصدق والصفاء میر دارالانشاء دبیر ربی نظیر

شفیق باحقیق منشی محمد صدیق صاحب سلمہ الفتدیر

هو الحکیم

بر کلام طبیب جبر فصیح	مبغضے کرد اعتراض مخیف	داد و ندان شکن جواب رغیب
کہ پسندید ہر وضع و ترفیع	سال تاریخ شد طبع مخیف	رد تنقیح شد عجیب لطیف

وله ایضاً

بر کلام حکیم حافظ فن بہ	مبغضے کردہ روز راہ حسد	پس حکیم لبیب دانشمند
یک رسالہ نوشتہ انورد	سال تالیف آن چو پر سیم	پاسخی خوب دادہ گفت خرد

وله ایضاً

طبیب مبغضے بودہ است گمنام	منوہ اعتراض و خلق خندید	حکیم حافظ آقمان این عصر
جوابش را در آورده بہ تشوید	چنین گفتہ سر و شرم سال تبشیر	چاہ بطلان آن تنقیح و تنقید

وله ایضاً

چون تنقید بنوشته بنظر	جوابات آن از حکیم نرسد	چنین گفتہ با حسن روانرا
جواب ابے عیب و ندان شکن شد		

وله ایضاً قطع تاریخ بزبان اردو

ایک مبغض نے کیا تھا اعتراض	جبر کامل کے سخن پر پر ز شرم
جب ہوا پاسخ تو ہاتھ نے کہا	ناسخ تنقید ہی تاریخ ختم

وله ایضاً تواریخ طبع کتاب و المبغض

بفتوای دامادی مشہور عالم بہ	یکے را نظر از سفاہت فتادہ	جوابش زد انشورے خوب آمد
نباشد در اسکان بروی زیادہ	ز تالیف شنو سال طبع جوابش	حکیم جوابات شایستہ دادہ

## وله ایضاً

بفتوای دانا حکیم عقیل علی الفور داده جواب شکفت	طبیعی ضعیف اعتراض سفت چنین خواند تاریخ طبعش سرور	چو دانشمند آن کلام سخیف جوابات معقول سنجیده گفت
---	---	--

## تاریخ نجی عربی

ابطال الخبر التلقائ الملی	قول من قد کان فی عقباه ذل
مصرع التاريخ للاطباء قل	بطل التنقیح والتنقید کل

## ایضاً

بقول حکیمی چو مخض نمود بسته محل اعتراضات	جواب شد طبع و دانش نجو	جوابات قاطع اد اگر چه پت
---	------------------------	--------------------------

## ایضاً

جواب نجی چون حکیمی داده شاید بسته بر سفتا	نموده منصفه و فحش بر طرز خوش آید شان
چو روان نموده جبر و انشمنه لاثانی	جواب ناسخ تنقیح شد تاریخ رد آن

## ایضاً

طبیعی بشد معترض حکیمی	ز ادب بگزشته و در جدل شد	جواب شد طبع و دانش بگونی	جوابات مسکت اد ابی بدل شد
-----------------------	--------------------------	--------------------------	---------------------------

## تاریخ نجی عیسوی

طبیعی منصفه بر قول انشمنه بکتای	نموده اعتراضاتی که باشد آن زخو رانی
جوابش چون مرتب شد مرا گفته چنین با	جواب باد بے منصف بود سال مسیحی

## ماوه تاریخ کتاب محمود شملبر نام رساله مردود

جواب جمله التنقید والتنقیح
----------------------------

سنة ۱۲۰۷ هجری

















اسری دوج شدہ تاریخ پر یہ کتاب، ستعار  
لی کئی نہیں، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کہتے ہیں  
 ۱۔ اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۲۔ اساتذہ جامعہ شاہ ولی اللہ علیہ السلام کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۳۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۴۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۵۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۶۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۷۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۸۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۹۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک  
 ۱۰۔ مجلس اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک اراکین کی مجلس کا ہر ایک



